هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مؤلف فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مؤلف مد ظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

هو الغنی

ارمغان

ملقب به

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مد ظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۳۶ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل طاء

مصدر		صله		شاعر
مطابق، معروف ۱۲				
افتادن	رسید از من اقبال آن همایون فال		چنان فتاد مطابق دران خجسته حریم	عرفی شیرازی
مطالعه، بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن برآن ۱۲ منتخب				
خواستن	اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را			سعدی شیرازی
کردن	باآنکه در کتابت اعتبار هیچ نیست		برغم من مطالعه بسیار میکند	ثنائی مشهدی
نمودن	توقع مطالعه نمودن علیحده داشتن و خلال احوال خویش را انکساری انباشتن کمال تجاوز از جاده ادب است			عالی شیرازی
مطبخ (بالفتح) جای پختن طعام که در عرف باورچیخانه گویند ۱۲ بهار				
داشتن	ز و چه سود توان خورد که گاهی ندید		کاسه سیه دارد و مطبخ سفید	خسرو دهلوی
زدن	خرگه زند و کار کسی تنگ شاید		مطبخ زند و نان بکسی نه نماید	مغربی نیشاپوری
مطلا، مزین اندود				
شدن	سختگان کی روی از وی بهر زینت میکشند		در حقیقت نقره از خامی مطلا میشود	مخلص کاشی
کردن	چو علمش دهد ارز کیمیا تاک را		مطلا کند قبضهٔ خاک را	بلغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر

مطلب، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	چه حاجت است بهای گریه گاه دل آشوبی		اگر مطلب هلاک عالمی افتاد طوفان بس	واله هروی

مطلع ـ بیت اول از غزل و قصیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	صبح چون از کوه مشرق جست گویی آفتاب	از	مطلعی جست از خیالم همچو در شاهوار	فوقی یزدی
خواندن	از گفته‌های خویش همین خواند مطلعی	به از	کاین یک قلم گرفته به تحریر آن شدم	طغرای مشهدی
کردن	بلبلان مطلع غزل کردند	در	در چمن سروهای موزون را	واله هروی
گفتن	که گفت مطلع دیگر چنین بیاری گفت		که تازه سازد ازین مطلع آفرین خوانی	عرفی شیرازی

فصل ظاء

مظلمه، بیداد کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	تو مظلمه ببر از خانه و ز گور مترس	از	که گور بیگنه و مظلمه بود گلشن	جمال اصفهانی

فصل عین

معاف، بازداشتن از چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز عتاب اگر داشت خود را معاف	از	نگردد چو می چون ز گلنار صاف	طغرای مشهدی

مصطلح ۵۱ مطلب افتادن، بمعنی مقصود شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	عدالت مقتضی معاف فرمودن			عالی شیرازی
کردن	اگر بوالفضولی شده باشد معاف کن		بسیار مختلم ز پریشانی حواس	علی خراسانی

معامله، باهم سوداکردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آورد خوش معامله هجر در میان	در	جان داده ایم و مرگ یقین بر گرفته ایم	ظهوری ترشیزی
بودن	بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن	با	بخنده گفت کیت با من این معامله بود	حافظ شیرازی
رفتن صله	مجوز طالع مولود من بجز رندی	با	که این معامله با کوکب ولادت رفت	ایضاً
کردن صله	بی معرفت مباش که در من یزید عشق	با	اهل نظر معامله با آشنا کنند	ایضاً
گذشتن	خراب مجلس دار القضای میکده ام	از به	که صد معامله از هم به یک پیاله گذشت	باقر کاشی
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند	با	دگر معامله با پیر میفروشش نماند	اعجاز دهلوی

معالجه، درمان کردن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار	عرفی شیرازی

معانقه، دست در گردن همدیگر کردن ۱۲ منتخب۔

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بنام ایزد قوت نشو و نمائیکه گردن سرورش را بازوی هلال معانقه رعونت نموده			ظهیر تفرشی

معاودت، باگشتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بمضمون العود احمد ترزبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده			عالی شیرازی

مصطلح صله معامله رفتن و کردن، باهم سوداکردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
معتدل، معروف ۱۲				
آمدن	از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید	از	آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را	عرفی شیرازی
داشتن	تنم را در قناعت زنده دل دار	به	مزاجم را بطاعت معتدل دار	نظامی گنجوی
گشتن	بادبان بر کشید باد صبا		معتدل گشت باز طبع هوا	ابوالفرج رونی
معترف، شناسندهٔ حق و قبول کنندهٔ آن ۱۲				
شدن	ماند ش الکن زبان استدلال	به	معترف شد بعجز استقلال	شفائی اصفهانی
گشتن	به بندگی قدش سرو معترف گشتی	به	اگرچه سوسن آزاده ده زبان بودی	حافظ شیرازی
معجر (بالکسر) روپوش زنان ۱۲ بهار				
افگندن	از رخ حجاب سنبل شبرنگ برفگن	بر	تا بر رخ افگند ز حیا معجر آفتاب	کمال زنجانی
بستن	ناگهان بر جبهت معجر بست ماه دلفریب		ماه به گردون بود من زیر معجر داشتم	معزی نیشاپوری
فروختن	چه عشق یا مه معجر فروش می بازم		به عشق معجر او هر طرف سر اندازم	سیفی بخارائی
کشیدن	از تف و تاب خنجر ترکان لشکرت	در سر، از، به	در سر کشد به شکل زنان معجر آفتاب	انوری ابیوردی
گرفتن	غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف	بر	عروس بخت تو بر سر گرفت معجر جود	ایضاً
معجز (بفتح اول و جیم) نزد فارسیان عاجز گردانیدن کسی را بامر غریب که دیا امری غریب بدان عاجز توان کرد ۱۲ بهار عجم				
شکستن	لعلت به تبسمی شکسته	به	صد معجزهٔ پیمبری را	زلالی خوانساری
شنیدن	مانند فتوح تو عجایب بمعجزات		هر کس که معجزات تو بشنید بگروید	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
معذور				
بودن	بود معذور گر و وجد آید سالک دل	عه ۵ از به	که کشتی نیست لنگرگیر چون گردید دریائی	اشرف مازندرانی
داشتن	حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ مے آلود	از به	ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را	حافظ شیرازی
کردن	معذور کن اے شیخ که گستاخی کردم		زیرا که غریبم من و مجروح و خسته	ابوالعباس هروی
معرفت، شناختن ۱۲ بهار-				
آموختن	معرفت آموز			بهار
بردن	معرفت از آدمیان برده اند	از	و آدمیان راز میان برده اند	نظامی گنجوی
دانستن	دانستن معرفت ثنائی تنه نیست			همام تبریزی
زائیدن	بپاکی زبان معرفت زاے کن	به	درون چون برون خود آرای کن	ظهوری ترشیزی
سوختن	معرفت سوز			بهار
شنیدن ط۱	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	از	ز فیض روح قدس نکهت سعادت رفت	حافظ شیرازی
معرکه (بفتح اول و سوم) مجمع مردم و لشکر ۱۲ بهار				
آراستن	صبرست صبر معرکه آرای عافیت		عشق ست عشق پیش رو لشکر بلا	شاپور طهرانی
بستن	به بین چه معرکه بسته چشم پرکارش		نشسته فتنه و از گوشه تماشائیست	دانش مشهدی

اصطلاح ط۱ معرفت شنیدن، کنایه از کلام عرفان شنیدن ۱۲ بهار

عه ۵ همنشین از گریه پرها بیا معذور دار ۱۲ مومن استرآبادی عه ۵ و گر ه عقل ندارد مرا بدین معذور ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
چیدن	برو رعش مچیین معرکهای عقل فضول	بر	طفل راشیوه بازیچه حرام ست اینجا	عرفی شیرازی
ساختن ۵۱	معرکه ساز			بهار
شکستن	معرکه شکستن			بهار
گرفتن ۵۱	معرکه گیر			بهار
گرفتن	از بهر وصال جا نماند		چون معرکه خیال گیرند	ظهوری ترشیزی

معروض - معروف

داشتن	و این عبارت که خان ندیو معروض جناب فلان		که ز تم و جمعی را بقتل رسانیدم بیان واقعست	حالی شیرازی
گردیدن	معروض جناب مستطاب گردید			ایضاً

معزز - معزز

داشتن	زلیخا دو دمان آراسے شاهست		معزز گر ندامیش تبا هیبت	ناظم هروی

معزول - معروف

شدن	حاجب آستانت معزول شد زکار	از	از حجبه ها که بر سر کوییت بریده اند	خسرو دهلوی
کردن	به نعمت تو که اندازه را کند معزول		بمدحت تو که اندیشه را کند بیکار	عرفی شیرازی

معطل ، بیکار و فروگذاشته ۱۲ بهار

داشتن	اندران فرصت که از آرایش کون و مکان	از	از ره صورت معطل داشتی راے صواب	عرفی شیرازی

مصطلح ۵۱ معرکه ساز و معرکه گیر ، آنکه هنگامه بازی را گرم کند ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	ای کرده به ظن هستی احول خود را		محو او شو بکن معطل خود را	سحابی استرآبادی

معلق، آویخته شده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۱	معلق آمدن کبوتر			بهار
زدن ۵۲	چو ابیات بلندش داشت در پر		معلق میزد از شادی کبوتر	اثر شیرازی
زدن ۵۲	ببازی در هوای رغبت انگیز		معلق زن شده مرغان شب خیز	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۳	همچو گل ساغر صهبای مروق نکشند		تا به بهشت همه چون بید معلق نکشند	نجات اصفهانی
گرفتن ۵۳	معلق گرفتن			بهار

معلوم، دانسته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	سوخت مغز استخوانم از غم و آگه نه		کی بود معلوم مضمون نامه پیچیده را	خلقی بخاری
شدن	رموز سینه مخفی شد این قدر معلوم	از ع۵ به	که همچو خس مژه اش در گریستن می سوخت	مخفی رشتی
کردن	این سوزش از گرمی خون ست فغانی		معلوم نکردیم که از چیست تب تو	فغانی شیرازی
گردانیدن	تاریخ و بالای او معلوم گرداند ترا		کاسمان ماه گو با نیست و سرو جانور	معزی نیشاپوری

مصطلح ۵۱ معلق آمدن و معلق زدن کبوتر، واژگونه گشتن کبوتر کابلی در هوا ۱۲ بهار ۵۲ معلق زن، معلق باز یگرو رقاص خواه آدمی خواه غیر آدمی ۱۲ بهار ۵۳ معلق کشیدن و گرفتن، نوعی از ورزش کشتی گیران ۱۲ بهار

ع۵ رموز سینه بروز می شد این قدر معلوم ۱۲ برزمی همدانی ع۵ بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات۔
رهرو آن لحظه بنالد که بمنزل برود ۱۲ حیاتی گیلانی۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز مغرب چون بگوش هر بر و بوم		رسید این مژده و گردید معلوم	ناظم هروی
گشتن	چو مضمون کنایت گشت معلوم		بر آمد ز انگبین راز از موم	ناظم هروی
نمودن	از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از و	از	عاجز تری نبوده	ظهوری ترشیزی

معمّا (بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید میم دوم) پوشیده شده و کلامیکه دلالت کند بر اسمی بطریق رمز و ایما ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گشادن	معمات لبهاے اہل حیا	۵	که در دست چون او معما کشا	ظهوری ترشیزی
گفتن	که روزی پر پروے در سرزمینی	در با	همی گفت این معما با قرینی	حافظ شیرازی

معمور آباد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	بناے عمر تو معمور باد تا باید		که تو بناے جهان را بالعدل معماری	ظهیر فاریابی
داشتن	سواد شش دیده را پر نور دارد		بیاضش مغز را معمور دارد	نظامی گنجوی
شدن	یارب که دو کون از تو معمور شده	از ۵	از تو بتو نزدیک شده دور شده	سحابی استرابادی
کردن	شهانوبی که ز کوة بضاعت کرمت	از	دو کون راز گران مایگی کند معمور	عرفی شیرازی
گردیدن	تمام عدلت چون برم معمور گردد جهان لفظ	از ۵	وصف حشمت چون کنم گردد دل معنی خراب	ایضاً
ماندن	آب و گلم سرشته و پیوسته محبت		خصمی چو پیل دارم و معمور مانده ام	شفائی اصفهانی

مصطلح

۵ معما کشادن، حل کردن معما ۱۲ بهار -

۵ که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معما را ۱۲ حافظ ۵ جهان رباط خراب ست بر گذر گه سیل - گمان مبر که بیکبار مشت گل شود معمور ۱۲ ظهیر فاریابی ۵ که معمور گردم من از شهریار ۱۲ فردوسی -

مصدر		صله		شاعر
		معنی۔ مضمون		
آوردن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	بهر	لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی
برآمدن	با آرزو و هوس بر نیاید این معنی	به	به سوز سینه و خون جگر نواند بود	کمال اصفهانی
بردن	از پاے نگاهم چه بری معنی رفتن	از	از زلف یار و چه برے صورت چین را	واله هروی
بستن	کلک تاثیر همان معنی برجسته که بست		لب کشودند ملائک همه در تحسینش	تاثیر اصفهانی
پیچیدن	فرق نتوان کرد از بس دلفریب افتاده است		معنی پیچیده را از طره پیچیده اش	ایضاً
تراویدن	تو بیند عاشق اگر زین تنبید	از	تراود از ان معنی رز عنبید	ظهوری ترشیزی
دادن	تاثیر بخت میدهدم معنی بلند		از نم نخشنا بست که شهرت نمی دهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	ای فروغ جوهر هست بیرون از خط و خال		معنی داری که نتوان صورتش بستن بخیال	فغانی شیرازی
دزدیدن	دیدم اکثر شعر هایش را یکی معنی نداشت		راست میگفت اینکه معنی هاش را دزدیده اند	ملا جامی
دیدن	معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید			باقیا نائینی
ساختن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند		لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	جداگانه از هر معانی طراز		اگر دم زنم قصه گردد دراز	خسرو دهلوی
فهمیدن	دیده چون آن دو لب شیرین دیده	عه	معنی قند مکرر فهمیده	[illegible]

مصطلح

له معنی پیچیده، مضمونیکه بے تامل و فکر نتوان یافت ۱۲ بهار

عه بعد وقت توان فهمید معنی هاے نازا و ۱۲ -

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	چون سعی دوری که بجا طرگذرد	به	دورم بر تو گرد سر میگردم	فیاض لاهیجی
نهادن	این کعبه را بنا نه به باطل نهاده اند	در	بس معنی جمال درین گل نهاده اند	نظیری نشاپوری
یافتن	هر تا به پیرهن شده مارسه بقصد خصم	از ع۵	جز دشمنش که یافته معنی تار و مار	کلیم همدانی

فصل غین

مغتنم - غنیمت شمرده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گفتار گران سبح دم می آید		چون روح بمرده مغتنم می آید	سحابی استرآبادی
بودن	کامی بصد اندوه و غم شده عازم راه عدم		همنشین که باشد مغتنم ای همنشین دیدا بلا	کامی سبزواری
شمردن	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار		کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	حافظ شیرازی

مغرور

مصدر		صله		شاعر
بودن	ای گل که خار در ره خلقی نهاده		مغرور خود مباش ببین از که زاده	درویش قزوینی
شدن	افضل تو بهر خیال مغرور مشو	به	پروانه صفت کشته هر نور مشو	افضل کاشی
کردن	الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور		پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	حافظ شیرازی

مغز - دماغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خوشا زلفی که مغز آهوان را در رعاف آرد	در		طالب آملی

ع۵ معنی از لفظ توان یافت و لی نتوان دید ۱۲ یاقیا نائینی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گلریز فتنه ساز دل از خوے سرکشی	در	در عطسه شیر افگن مغز آتشی	طالب آملی
۵۱ برآوردن	بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف		که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت	سعدی شیرازی
۵۲ بردن	مرغ ایوان ز هول او بپرید		مغز ما برد و حلق خود بدرید	ایضاً
۵۳ بستن	شود زرزق هما گر استخوان من ز بی تابی	در	عجب دارم اگر در استخوان مغز هما بندد	صائب اصفهانی
پوسیدن	تو اے مغز پوسیده صد سال خورد		ز گستاخی خسروان باز گرد	نظامی گنجوی
خراشیدن	زبانی ز سوهان خراشیده تر	از	خراشدم از طعنه مغز جگر	ظهوری ترشیزی
۵۴ خوردن	خلق گویند مغز خر خورده		هر که در احمقی تمام بود	کمال اصفهانی
۵۵ داشتن	سعی کن تا از تو ماند حرفهاے مغزدار		دیر تر پوسیده میگردد ز اعضا استخوان	اثر شیرازی
۵۴ داشتن	مغز در سر ندارد			بهار
۵۶ دویدن	بگو تا خود چه در خاطر خلیدست	بر	که مغز دیده بر مژگان دویدست	طالب آملی
۵۷ رستن	بی فکرت تو نور نباشد در آفتاب		بی نعمت تو مغز برویدز استخوان	ادیب ترمذی

مصطلح

۵۱ مغز شیر برآوردن، کنایه از کمال قوت و غلبه ۱۲ بهار ۵۲ مغز بردن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۳ مغز در استخوان بستن، پیدا شدن و بهم رسیدن آن ۱۲ بهار ۵۴ مغز خر خورده است، و مغز در سر ندارد، کنایه از آنکه عقل ندارد و هرزه میلاید ۱۲ بهار ۵۵ مغز دار، مقابل بے مغز، و حرف مغزدار، و زبان مغزدار، کنایه از حرف معقول و متدار و زبان چرب و فصیح ۱۲ بهار ۵۶ مغز بر مژگان دویدن، گریه خونین کردن ۱۲ بهار ۵۷ مغز از استخوان رستن، بهم رسیدن مغز در استخوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کاشتن	همه مغز در پوست میکارش	در	تو ئی دوستش دوست میدارش	ظهوری ترشیزی
کاشتن	مغز در پوست کاشتن	در		بهار
کردن ۵	مغز در سر کردن	در		بهار
کشیدن	کشم مغز در استخوان خیال	در	بتوصیف جان جهان نوال	ظهوری ترشیزی
مغفر (بالکسر) کلاه آهنی که روز جنگ پوشند ۱۲ بهار				
دوختن	یاد ارکند ز شصت تو دوزد بتیر کین	به بر	بر فرق که ز سایهٔ شب مغفر آفتاب	ثنائی مشهدی
شکستن	مغفر بر سر شکستن	بر		بهار
مغالطه (بالفتح) دغا و فریب ۱۲ بهار				
بستن	بسته ام مغلطه شادگی در بارش	اندر	ولی از وے شده کرده ام اندر کارش	واله هروی
خوردن	نخوری مغلطه مهر که کردست قبول		آسمان آدمیان را بحوادث زائی	واله هروی
دادن	اینکه سودم قدم بی طمعی در ره او		صورت فقر پرستیش مرا مغلطه داد	واله هروی
زدن	یار یک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن		من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد دغا	مولوی روم
مغلوب - عاجز -				
ساختن	واو بی ادبی کرده بندهاے عمده درگاه را	به	تقبل واسر مغلوب سازد	عالی شیرازی
گشتن	مغلوب گشت دلبر غالب حریف من		ظرفیتی نداشت نگار ظریف من	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵ مغز در استخوان کردن، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر

فصل فاء

مفرح ـ فرحت دہندہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	بچیقم بر قفص آورد آب را		عقیقم مفرح دہد خواب را	نظامی گنجوی
رسانیدن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	بہ	مفرح رساند بدانندگان	ایضاً

فصل قاف

مقابل، روبارو ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	سخن چہ حاجت اگر دل مقابل افتادست	عسہ	زبان چہ کار کند کار با دل افتادست	اہلی شیرازی
شدن	چو با عارضت وقت مقابل شود	با	دل ماہ داغ از خجالت شود	ظہوری ترشیزی
کردن	مقابل کردن			بہار
گشتن	عدم چون گشت ہستی را مقابل		در و عکسی شد اندر حال حاصل	محمود شبستری
نشستن	با غیر بادہ خورد و بمحفل نشست یار	با	با آفتاب حشر مقابل نشست یار	[illegible]
نہادن	وصلیکہ رشک غیر دل از غصہ خون کند	با عسہ	با محنت فراق مقابل نہادہ اند	ظہیر شیرازی
نہادن	تا بتوان شکست دل دوستان مخواہ	بہ با	کین خانہ را بکعبہ مقابل نہادہ اند	فغانی شیرازی

عسہ با آفتاب قیامت مقابل افتادست ۱۲ عرفی عسہ با حسرت نگاہ مقابل نہادہ اند ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر

مقابله

مصدر		صله		شاعر
کردن	گهی بر و بتو گاهی ببوسه گل نگرم	با عه	کند مقابله کس چون کتاب را تنها	شهید اصفهانی

مقام (بالفتح و بالضم) ایستادن و جای ایستادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	در کعبه و ضلالت اگر باشدم مقامی	در	از [illegible] دیده آبی زنم صفا را	ناصر بخاری
دادن	از دود عود داغش پریشان می‌شود	در	در [illegible] حام مقامش دادم	طاهر نصیرآبادی
داشتن	ز شمعش بود داغ سلطان شام	در به عه	که تا صبح در روضه دارد مقام	طغرای مشهدی
دیدن	مقام خود به بزم دلربای خود نمی‌بینم	به	رقیبان هر طرف جمع اند و جای خود نمی‌بینم	صائب اصفهانی
ساختن	گرد هر سو که تو خواندی خرام	به	در للـه ساخت هر جا که تو گفتی مقام	ملا جامی
کردن	چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام	عه به	بیچاره رهرو یکه شود هم سفر مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا	در	چو کعبه در دل بی‌حسر او گرفته مقام	عرفی شیرازی
ماندن	ز گرد یکه شد بر فلک تیز گام		تا هر آدمی و ملک را مقام	قاسمی گنابادی
نمودن	تیغت میان معرکه شد تیر آسمان		کانجا که او مقام نماید دو پیکر است	بدر چاچی
یافتن	هر یکی هیچ کلفت تافته بر روی قمر	در	هر یکی هیچ صدف یافته در بحر مقام	ایضاً

عه ضمیر پاک تو با دفتر قضا تبلیق(?) ـ اگر مقابله کرده شد نیست تقدیر ۱۲ نجم عه تو میان این دو کشور به کجا مقام داری ۱۲ نظامی عه بر خاک در گه تو مقامی نداشتم ۱۲ شفائی للـه در دل ساخت مقام آنکه مقامش بر سر ۱۲ ملا جامی عه کردیم بهر هم دیده چون شمع مقام ۱۲ ذکی(?) خراسانی عه بهر آنکه گر بر زمین مقام کنی ۱۲ سلمان ساوجی ـ

مصدر		صله		شاعر
مقبول، برگزیده و پذیرفته ۱۲				
افتادن	کشتم هر لحظه جان در پیش جانانی که من دارم		اگر مقبول جانان افتد این جانیکه من دارم	بیانی هروی
شدن	بس نکته غیر حسن ببایدکه تا کسے		مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	خواجو کرمانی
گشتن	خدمتی اندر محل عرض گاه		گشت چو مقبول باقبال شاه	خسرو دهلوی
مقراض، آله معروف				
راندن [۵۱]	آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند	بر	گر سرش الله بر دنشاید سرز حکمش تافتن	سلمان ساوجی
زدن [۵۲]	مقراض با حتیاط زن اے خادم		ترسم بری شهپر جبریل امین	صحیفی شیرازی
کردن	بسکه نتوانم بیکبار از جوانی دل برید		بیکنم مقراض هر موے که بیگرد و سپید	ایما اصفهانی
مقرر، قرار داده شده ۱۲ بهار				
بودن	در کیش محبت بود قبله مقرر	در	فرهاد براهی رود و قیس براهی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	احکم جهان بمطاع مهر شعاع لمعه صدور انداخت	به	که توپی چند با نهدام آن برج نحوس مقرر سازند	عالی شیرازی
شدن	مقرر شد آن مملکت بر دو شاه	بر	کرسے حد و عدبود گنج و سپاه	خسرو دهلوی
کردن	هر که در کوی هوا بیت می نهد پا از هوس	با	روز اول ترک سر با خود مقرر میکند	سلمان ساوجی
مقنع، روپوش زنان ۱۲				
انداختن	کله دار است چون شاهان سرافراز		نه بر رسم عروسان مقنع انداز	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ مقراض بر کسے راندن، نواختن و قدر و منزلت کردن ۱۲ بهار ۵۲ مقراض زدن، به بریدن بمقراض ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مقید - وابسته ۱۲ بهار				
بودن	گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا		نشنیده که ملک خدا بنده خدا	صدقی استرآبادی
ساختن	نساز و حق شناسان را مقید زیور دنیا		ز انگشت شهادت دست کوتاه است خاتم را	الهی همدانی
شدن	تو زکوری مقید شده بیجا کیبازی	به	نبود بچشم حق بین حرم و کنشت ما را	صائب اصفهانی
کردن	دیار و یار و همدم را مقید میکند لیکن	در ع	چه جای پارس کین محنت جهان بگیری	حافظ شیرازی
گشتن	از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	به	مطلق خبر از حال دل خویش ندارد	رفیع قزوینی
مقیم - ثابت و پا بر جا ۱۲ بهار				
افتادن	آنکه چو کعبه مقامش نبد از یاد لبت		بر در میکده دیدم که مقیم افتادست	حافظ شیرازی
بودن	حافظا مقیم درگه او باش و عیش کن		کاندر بهشت خوشتر ازین گوشه نیست جایگه	حافظ شیرازی
شدن	کعبه دل که در او شد صنمی چو تو مقیم	در	کی تواند بتان دگرش ساخت مقام	نظام استرآبادی
گشتن	مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز		بنزد اهل حقیقت مقام محمود است	خواجو کرمانی
ماندن	ماند چو در حباب نسیمش مقیم	در	حباب مه نماند که بماند نسیم	خسرو دهلوی
نشستن	چو بهتر از تو کسی همنشین خویش ندید	با	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری

فصل کاف

ع هر دم نفسی مرا همین بدسیکرد در سلسله غمی مقید میکرد - سحابی

مصدر		صله		شاعر
مکافات (بالفتح) پاداش بدی دادن ۱۲ بهار				
آمدن	بقصد خود وفا با هر که کردم	به	مکافاتم جفا آمد به تقدیر	سید شیرازی
دیدن	سپهر گر رود از چشم او خود هم کشید آخر	در	مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر	صائب اصفهانی
کردن	بنام عدل سے مکافات کن	عیب	پیاده ظفر بخش و شه مات کن	[illegible] کشمیری
کشیدن	در جهان پیش از این بود نشاط و لکنو		با مکافات کشش عشرت آن یار انجم	صبیدی تهرانی
مکان [illegible] ۱۲ بهار				
جستن	ز نقش اندر میان [illegible]	اندر	جا اش اندر نگستان کرده وطن	[illegible]
دادن	نقارگی [illegible]	عیب	خود را فراز عرش معلی مکان دهد	صدقی استرآبادی
داشتن	مگر از [illegible] که در [illegible] امکان دارد	در	اگر نارست پیکانش که با هر دل سخن گوید	اثیر او مانی
شدن	تویی که خنجر تو شد مکان آتش و آب		زبان رمح تو شد ترجمان آتش و آب	حکیم موری
گرفتن	پادشه جم اعتلا احمد موسی لقا		آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت	بدر چاچی
مکر کید و حیله ۱۲ بهار				
باختن	بهر رنگے و بنلی [illegible]		چون کنی پنهان لشیدای مکر باز	مولوی روم
بستن	مکر دیگران وزیر از خود پست	از	عطار [illegible]	ایضاً
راندن	مکر بر آب راندن			بهار

ع۵ مکافات [illegible] تقدیر [illegible] ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن[۵]	این گریه ہائے اہل ہوس سوز عشق نیست		مکری پے فریب تو برآب میزند	تاثیر اصفہانی
زدن[۵]	عاقل فریب گریۂ زاہد نمی خورد		این مکر تازہ ایست کہ برآب میزند	ایضاً

فصل کاف فارسی

مگس ، معروف دندانہ آہنی کہ بر لب بندوق باشد ۱۲ بہار

بودن	مگس در توی پیرہن بودن			بہار
پراندن	کار کلیم باشد اینجا مگس پرانی		ہرجا کہ دل زبار شیرین شمائل افتد	کلیم ہمدانی
راندن	تا بشہد دل ما مہربتان ننشیند		آمد و رفت نفسہاست مگس رانی چند	وحید قزوینی

فصل لام

ملاقات ، ہمدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ بہار

کردن	از بسکہ آتش شوق دل را سبک عنان کرد		باتیر او ملاقات در خانہ گمان کرد	عظیمائے نیشاپوری

ملال و ملالت ، اندوہ و رنج ۱۲

آوردن	گفتم ملالت آرد گرد دوست گردم		واللہ ما رأینا حبا بلا ملامة	حافظ شیرازی
انگیختن	خموش عرفی ازین شکوہ ملال انگیز		زلاف حوصلہ یاد آر و طی بکن زاری	عرفی شیرازی

مصطلح[۵] مکر برآب راندن و زدن مکر نا تمام آمیختن ، فریب دادن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	هیچ جا از وحشت تنهائیم نبود ملال		مونس جانم هوای تست هر جا میروم	ملا جامی
بودن	ز دشمنامه اگر چه ملالم نبود	از	شکایت ز کس در خیالم نبود	قاسمی گوناباد
چیدن	چو درویشان ولم هیچ گرد در دلها	از	که از هر جا ملالی بهر تربت شام می چینید	محوی همدانی
دادن	مرا که صحبت بود عث ملال چه داده		ز اختلاط عزیزان حسد پناه دهد	شور شیرازی
داشتن	ز هجرانم تو گر داری ملالی	از	مرا هم هست دور [illegible] خیالی	ناظم هروی
دیدن	بیک تبسم صبح وصال آخر شد	از	ملالتی که دل از روزگار هجران دید	فغانی شیرازی
دیدن	ز پیر دار هر گز نه دیده ملال	از	ز پیر [illegible] کشود سته بال	وحید قزوینی
کشیدن	می کشد مجنون من زآمدشد مردم ملال	از	پاسبان ها از پلنگ شیر می باید مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ملالت گرفت از من ایام مرا	از		نظامی گنجوی
گرفتن	روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه	از	فتا کنم که ملالم گرفت از اسوال	غضایری رازی

ملامت ، د بالفتح سرزنش و نکوهش ۱۴ سهاده

مصدر		صله		شاعر
بردن	نیک نگر چند ملامت برم		کاین خجلی را به قیامت برم	نظامی گنجوی
خواستن	ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خواست	از	جز آنکه محبت شهریار سعد زکرد	مجد شیرازی
دیدن	بسکه از خوبان ملامت دیده ام	از	چشم من از عاشقی ترسیده است	باقر کاشی
رفتن	معاذالله بدیشان گر نترد او رجواب آید		ملامت رفتگان را بر زبان گفتار کی آید	فغانی شیرازی
زدن	از وفا صافدلانیکه [illegible] تاب خورند		تا قیامت ز ملالت زدگی آب خورند	اسیر شهرستانی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	ملامتم بہ خرابی مکن کہ مرشد عشق	بہ	حوالتم بخرابات کرد روز نخست	حافظ شیرازی
کشیدن	ہزار سال ملامت کشیدن از پی او	از	توان وزان بہ کہ روزی جدا شدن نتوان	فرخی سیستانی
ملزم مشدد				
شدن	بہ دانش آنکہ سرآمد بکس نخواہد شد		وگر جرأت شدہ تا کرد تحصیل ملزم شد	کلیم ہمدانی
ملک و ملکت (بالضم) (بالکسر) پادشاہی ۱۲ بہار				
افروختن	ز ملک و دین نہ بنازد شاہان بلند		کہ آن شاہ ملک افروز دہان قوام الدین	سعدی نیشاپوری
بخشیدن	گیرم کہ مرا ملک دو عالم بخشند		کو آن سر و سامان کہ بآن ہر دو دہم	سحابی استرابادی
بردن	زبین فتح تو کہ کردی ملک گرفت فرو		زبین ملک تو کہ بردی بدولت گرفت بالا	سعدی نیشاپوری
دادن	بدان داد ملکت کہ شاہی کنی		چو داور شوی داد خواہی کنی	نظامی گنجوی
داشتن	این دہ کثرت اساس شکن و آنگہ ببین		با ملک وحدت شدن ملک قدم داشتن	عرفی شیرازی
دیدن	نبودی اگر سلطنت را زوال		بجز آدم ندیدی کسی ملک و مال	قاسمی گونابادی
ساختن	بلاد سخن سر بسر ساخت ملک		حسام از زبان و سنانش ز کلک	ایضاً
سپردن	ای ملک ستانی کہ بجز ملک سپاری		با تو ندہد فایدہ یک ملک ستان را	انوری ابیوردی
ستاندن	ای ملک ستانی کہ بجز ملک سپاری		با تو ندہد فایدہ یک ملک ستان را	ایضاً
فشاندن	خدایگان سلاطین بجز بہ بیرہ فشاند		ملک نہاد و ممالک پناہ و ملک فشان	سلمان ساوجی
کشادن	بہشت خاک نیرزد ولایت دارا		دلی کشائی کہ فتح ست و ملک چین بکشا	عرفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نگر شاه زان داد چوگان بمن	از بر	که تا زو کشم ملک بر خویشتن	نظامی گنجوی
گرفتن	ببازوی تو ندارد خطر گرفتن ملک	به	بر آسمان شدن آسان بود بپایهٔ براق	ظهیر فاریابی
گرفتن	ای بیک حمله گرفتی مملکت روی زمین		ز آسمان بر دست تهنیت آفرین باد آفرین	ناصر غزنوی

ملول، اندوهگین ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شدن	در دل در آتش فرح گلهای داغ کن	از	از خانه چون ملول شدی سیر باغ کن	شفائی اصفهانی
کردن	میکند نازک دلان را صحبت بدخو ملول		فرد را چین جبین از خامهٔ ردی سطر	طغرای مشهدی
گردیدن	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	از	کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن	حافظ شیرازی
گشتن	زهی شکنجهٔ طالع که مرگ ظلم گرای	از ع۵	ملول گشت و ندارد سر مددگاری	عرفی شیرازی

فصل میم

ممتاز، از جمیع جدا کرده شده و سرفراز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو یعقوبش بخوبی ساخت ممتاز	به	بیوسف داد و گفت ای شعله ناز	ناظم هروی
شدن	ممتاز شدن			بهار
کردن	ز نیک و بدی که ممتاز شان	از	بسنج کرامت سرافرازشان	قاسمی گونابادی
گردانیدن	که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را بنه	به	صفت یگانه و ممتاز گردانید	ظهوری ترشیزی

ع۵ دل ازین مهملات گشته ملول ۱۲ طالب آملی۔

مصدر		صله		شاعر
ممزوج، آمیخته بچیزی ۱۲ بهار				
ساختن	می ساختمش بباده ممزوج	به	بی خستگی از گلاب توبه	عرفی شیرازی
ممنون، سنت نهاده ۱۲				
بودن	نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	عه	کی در مهربانیهای او بسیار می بینم	راقم مشهدی
ساختن	بسکه تیغ ناز خوبان را بلذت ساختند	به	هر کرا کشتند ممنونش بمنت ساختند	شانی
شدن	شد تازه آنگیری تیغ جفای او	از	ممنون شدم ز گریهٔ بی اختیار خویش	میرزا [illegible]
کردن	که از نامت کنم ممنون زبان را	از	که از سمت دیارت چشم جان را	ظهوری
گشتن	از رنجشش بجای تو ممنون گشته ام	از	رنجیدن را بهانه می جستم	جعفر فراهانی

فصل نون

منادی (بالضم و کسر دال) آواز دہل که بوقوع امر نامرغوب برای تنبیه مردم کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برکشیدن	منادی زن منادی برکشیده			مولوی جامی
دادن	بمیر قافله امشب جرس منادی داد	را عه	که کاروان بزلیخا متاع نفروشند	سنجر کاشی
راندن	منادی راند فرمود در شهر		که وای آنکس که او بر کس کند قهر	نظامی گنجوی
زدن	تبسم از لبش چون جرعه خورد		منادی زد که شیرینی دلم برد	زلالی خوانساری

عه چرا ممنون بداغ دل نباشم آرزو آن شوخ - زر افشان می نماید شمع من پروانه خود را - آرزو

عه زهی گر لعل سیرابت منادی جانگدازان را ۱۲ حزین اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
مولوی جامی			منادی زن منادی برکشیده	زدن
فارغ تبریزی	که بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگهدارد	به عه در با عه	منادی میکند امروز نار سرزلفش	کردن

مناسب

شاعر		صله		مصدر
همام تبریزی	وصلت مناسب آمد یعنی کیمیا را		ای آب زندگانی از چشم من بمانی	آمدن
ملا جامی	خود بتف این رخ چه مناسب افتاد	به عه در	چهره این رخ بتف آلوده باد	افتادن
آرزو اکبرآبادی	یکشاد بند جامه و رفتنه باز کردن	به	بمجالس عزیزان بنودترا مناسب	بودن

منبر (بالکسر) معروف ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	در خطه خط خطبه بنامش خواندند		ارباب هنر منبر سطح بستند	بستن
خسرو دهلوی	منبر نه پایه از آن ساخته	از	خطبه لولاک بپرداخته	ساختن
ایضاً	نهاد به مسجد عیسی از مهر منبر چوبین	به از	آگهی که قاضی افلاک خطبه تو سرآید	نهادن

منت، ممنون شدن و کردن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
شفائی اصفهانی	هرگز نرفته همت ما زیر بار کس	به	منت نبرده ایم شفائی به هیچکس	بردن
کلیم همدانی	بکنج بیکسی بهتر که بگذاریم بیمارش	از از	کلیم از صنعت منت از مسیحا بر نمیدارد	برداشتن
طالع دهلوی	ساغر لبریز ما بس دیده گریان ما		برتابد منت ساقی دل نالان ما	برتافتن
ظهوری ترشیزی		از بر	زین دعا بر اجابت منت بسیار باد	بودن

عه بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ۱۲ عنصری عه همه جاکت منادی پی احتراز کردن ۱۲ شفائی اصفهانی
عه مناسب تر درین هنگامه افتاد ۱۲ سرخوش

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	اهل کمال را لب اظهار خامشی ست	عه از	منت پذیر باد تمام از هلال نیست	صائب اصفهانی
پذیرفتن	به تیغم گر زند دستش نگیرم	از	وگر تیرم زند منت پذیرم	حافظ شیرازی
تراویدن	گیاه خشک سال دشت قدم	از	ز ابر جود منت می تراود	ظهوری ترشیزی
داشتن	منتی داشت چو بر گشته خود بر خوبی	عه از به	آصفی گشته خوبان شد و منتها داشت	آصفی شیرازی
شناختن	منت منه که خدمت سلطان همی کنی	از	منت شناس ازو که بخدمت بداشتت	سعدی شیرازی
کردن	ملک در سجده آدم زمین بوس تو منت کرد		که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی	حافظ شیرازی
کشیدن	دل بیطاقت من تو بر آرام نکرد	سه از	چشم لغنوده من منت خوابی نکشید	شفائی اصفهانی
گذاشتن	چه منتها که بر گردن گذاری می پرستان را	صه بر	اگر ای باغبان باری ز دوش تاک بردار	صوفی اصفهانی
گرفتن	سخنور ز بیگانه منت نگیرد	از	بود آب از خویش تیغ زبان را	قبول کشمیری
نشستن	تا غبار باد پایش چشم جان را سرمه داد		خاک را بر دیده منت خالی نشست	خسرو دهلوی
نمودن	اگر دین حدود خدمتی که از دست آید بود	به	باشد به رجوع آن منت نماید	نصیر همدانی
نهادن	روزی هر کس برساند بسی	سه به را	منت روزی نه نهد بر کسی	خسرو دهلوی

عه از کس پذیرد که برابر باشد منت چه بجز دارد چه طبوج و چه دانگ ۱۲ واله هروی عه برو سه یار نظر کن ز دیده منت دار ۱۲ حافظ شیرازی سه اگر در راه او جان میدهم منت بجان دارم ۱۲ شریف الهام للعه کاروان با منتین منت ز رهزن می کشد ۱۲ متین صه که منتی بسرش سایه هما نگذاشت ۱۲ فقیر دهلوی سه روز که بود گشته شمشیر تو در خاک تا حشر نهد منت زخم تو زمین را ۱۲ رشکی همدانی عه ره دادی توقف و منت بجان نهاد ۱۲ نظام استرآبادی

مصدر		صله		شاعر
منحصر				
شدن	منحصر شد بهری بر ذات او		هست منشور جهان آیات او	اسیری لاهیجی
مندل، بر وزن صندل نام ساز معروف در هند ۱۲ بهار				
فروختن	مندل فروش			بهار
نواختن	فغان دارد این چرخ بر اهتزاز		که شد سر گرفته زمندل نواز	طغرای مشهدی
منزل، فرودگاه و جای فرود آمدن ۱۲ بهار				
آمدن	گه چون صنعت دیده شود چین و چگل		گه چون همت عرش دل آید منزل	سحابی استرآبادی
آراستن	بجای منزل آرا شد گره اخبا	به	دو منزل بود تا سر تمنا	ناظم هروی
افتادن	با نتهاز سر سپر وادی خواهش		که منزلی دو سه از سوی منزل افتاد است	واله هروی
بریدن	گفت تا شکستی دلم تا هم را گردی درست		با جفا پیوستن و منزل بریدن چون قمر	معزی نیشاپوری
بردن	مسافران خرد منزلی بسر نبرند	به	اگر چه زآبله در پا کنند پا افراز	واله هروی
بودن	گر منظر آسمان بود منزل تو		وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو	شاه سنجانی
دادن	در کوی خودم منزل ما را دادی	در	در بزم وصال خود مرا جا دادی	ابوسعید قدس سره
داشتن	سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را		هزار و منزل آسایشی دیدیم و بنیاد را	امید همدانی
ساختن	مدتی شد کان پری پیکر نمی آید بچشم	در	ساخت منزل در دل و دیگر نمی آید بچشم	ابوالفضل قدس سره

مصطلح سله منزل آرا، از عالم مجلس آرا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	ناله از دل تا زبان صد جا به منزل پیش کرد		از زبان تا لب رسید از ضعف با لا نشست	باقر کاشی
کردن	سوم منزل آن شاه آزاد مرد		لب دجله شهر بغداد کرد	فردوسی طوسی
سر گرفتن	عشق با سیلاب پنداری ز یک سرچشمه است	در	جای خود ویران کند هر جا که منزل گرفت	کلیم همدانی
گزیدن	بهر جا ساربان منزل گزین شد	به	همه روی زمین صحرای چین شد	ملا جامی
گشتن	تا گشته است گوشه میخانه منزلم		ناید بشور دیگر از هیچ جا دلم	صفائی شیرازی
نوردیدن	منزلی نی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه بیرون برد گرد	خسرو دهلوی
نهادن	آن به منزل در رهی بی درا گر منزل نهاد		وین به کشور در رهی صید از دگر کشور گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	خوشم کاتش زد امشب آه حسرت منزل یارا	به	اجل شاید بدین تقریب یابد منزل مارا	اهلی هروی
منزلت، قدر و مرتبت ۱۲ بهار				
افزودن	بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب	از	منزلت قرب را تو افزوده ایم	ظهوری ترشیزی
دادن	سخا را منزلت دادی سخن را قدر افزودی	از	خداوند سخا ورزی هنرمند سخندانی	معزی نیشاپوری
یافتن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه برون برد گرد	خسرو دهلوی
نقش، سرشت و خوی ۱۲ بهار				
برهم زدن	نقش برهم زدن			بهار
برخاستن [۱۵]	ز دارا پرستی نقش خاسته	از	به بهمن سکندر بپا خاسته	نظامی گنجوی

مصطلح

۱۵ نقش برخاستن، کنایه از ستوه آمدن و ملول شدن از چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گشتن ۵[1]	نقش گشته			بہار

منصب مرتبه ۱۲-

مصدر		صله		شاعر
دادن	لب تو کرد چنان عام رسم احیا را	به را ع ۵	که میدهد با جل منصب مسیحا را	اوجی همدانی
داشتن	تا شرم داشت منصب آئینه داریت		گرداندن لباس تو تغییر رنگ بود	صائب اصفهانی
رسیدن	خنده او جان بجهان در دمید	به	منصب احیا به مسیحا رسید	ملا جامی
گرفتن	تا نگیرد منصب دیدار جانان دیده ام		آب و جاروب میکشد از اشک مژگان دیده ام	آتشی اصفهانی
یافتن	کلک صبحی نژاد و رشناس کشور گمنامی محمد اشهید	در	بنصر الانامی درین تباشیر صبح آگاهی منصب جلال یافته	نصیر همدانی

منصوبه شطرنج و بساط آن و اندیشه نیک و درست نشستن نقش کا ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	چو شود عشوه گر بهاے تو در فهم معلم	به	که کسے ابنهمه منصوبه بیاموخت بمکتب	فغانی شیرازی
باختن	بیا ساقی اے شوخ منصوبه باز		عنان اسپ در عرصهٔ خشم و ناز	ظهوری ترشیزی
بردن	به تنها دوسے برد منصوبه پیش	به	رسانید پے برده بر شاه خویش	طغرا مشهدی
چیدن	چو لعب چشم تو منصوبهٔ الم چنید	در ع ۵	بساط کون و مکان بر در عدم چنید	عرفی شیرازی
دیدن	مزن لاف منصوبه بینی بسے		که تا ئم نکرد ست بادی کسے	عرفی شیرازی

مصطلح

۵[1] نقش گشته، کسے که خوے و طبیعت او برگشته باشد ۱۲ بہار

ع ۵ قضا چو مورچه را منصب ظهور دهد ۱۲ ابجتی ع ۵ منصوبه درین ع صه که جیدست حسینین ۱۲ طغرا -

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنین گشت منصوبهٔ لاله پیش		که بر دست بلبل نهد داغ خویش	طغرای مشهدی
نشستن	آن روز که این طلسم بست ست	در	منصوبهٔ ما چنین نشست ست	طالب عہ
منظور - دیده شده ۱۲ بہار				
آمدن	چنین که آمده منظور لطف شاه چراغ		بناز گو بشکن گوشهٔ کلاه چراغ	عرفی شیرازی
افتادن	امیدوارست که خطاب بهادری مرحمت شود		منظور نیفتاد	عالی شیرازی
بودن	هر جانب که میکردم نظر او بود منظورم		ز هر جانب که میراندم سخن او بر زبانم بود	شانی مشهدی
داشتن	ازان لب های تو خطا می توان دل در گرفت اما		دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد	صائب اصفهانی
شدن	منظور هیچ مست نشد نرگس گلشن		هرگز میان بزم شرابش کسی ندید	فغانی شیرازی
کردن	کرد چون طوطی مثال خود خطا یار مرا		کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا	عزت شیرازی
گشتن	سبب ساقی که یوسف گشت منظور		بجامی مست عشقم کن بدان شور	ناظم هروی
منع (بالفتح) باز داشتن ۱۲ بہار				
فرمودن	منع درویش مرا ملکی که در مجلس قدس		پادشه منتظر صحبت درویشان ست	شاپور طهرانی
کردن	از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد	از	ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد	[illegible]
گذاشتن	در کوی عشق منع رقیبان نمی گذار	به	خار از برای پاس گلستان به از گل ست	حبیب طهرانی
نمودن	چه منع طائر آبی نماید از طیران	از	بروی آب ز موج افگند صبا کر دام	عرفی شیرازی

عہ مرزا طالب پسر حاجی مرزا جان کمال بیگ ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر

منغص ۔ ناخوش ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	ملک را عیش ازو منغص شد	از		سعدی شیرازی

منفعل ۔ پشیمان ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	خوش آن مروت که چون سپیدم از جور بیبا تیم	به	بنوعی منفعل بودی که سر بالا نمیکردی	کمالی نیشاپوری
رفتن	یکره امیدوار مرا رو براه کن	از	تا کی زدرد مهر و وفا منفعل روم	شفائی اصفهانی
گشتن	منفعل گشتم و فی الحال بوادی بسیج		هر کب طبع جهانم بهوائے تگ و تاز	عرفی شیرازی

منقار ۔ نول مرغ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	من آن مرغم که منقار هوس هرگز نیالایم		اگر از آب بازخورد و هر آب و دانه یابم	شانی مشهدی
بستن	طائر گلشن قناعت را		میشود دانه بستن منقار	بیدل عظیم آبادی
خلیدن	مرغ جان را برون کشد ز قفس		باز فرصت چو در خلد منقار	کمال اصفهانی
زدن	طوطی عقل شکر خا شود		هر کجا زد قلمت منقاری	ایضاً
گشادن	منقار گشادن			بهار

منقبت (بالفتح) ستایش و هنر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر دگرم نقش جمالش دهی		منقبت فضل و کمالش دهی	ملا جامی

منکر (بکسر کاف) انکار کننده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	خوردار چشم شفائی چمن حسن تو آب		منکر دیدهٔ رندان نظر پاک مباش	شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بسکه بی پرواست جانان منکشف قتلم نشد		چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت	بیانی ابیوردی
منکشف ظاهر و هویدا ۱۲				
کردن	زانکه از مشک سخن شاد دم استشمام	از	حالت جهل کند منکشف از لطف شمیم	عرفی شیرازی
گشتن	پایه گشتست از خورشید تابان چینکه	از	یا شدست ابر سیه بر لاله زاری پرده دار	صائب اصفهانی
منور ، روشن ۱۲				
داشتن	موی در روی او بپیدا و در رنگ و بو خوش	از	هم منور آب و آتش هم معطر باد و خاک	کمال بخاری
ساختن	هر جا که سلطان فلک تخت بلند انجم سپاه خورشید عالمتابی منور ساخت	به	سیر سمت الراس بموجبه هو الذی جعل الشمس ضیاء	عالی شیرازی
شدن	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود		شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
کردن	بیا جانان منور کن ز روی مجلس ما را	از	که در پیشت غزلخوانیم و در پایت سر اندازیم	حافظ شیرازی
گردیدن	خوردن کیر من آن را که بسر گردد		چشمش از سرمهٔ اقبال منور گردد	پور جامی
منهزم ، شکست خورده				
کردن	کرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم		سر چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت	بدر چاچی
گشتن	تیر بگذشت ناگهان بر ما		منهزم گشت لشکر ما	مسعود [illegible]

عـ۵ بیاب برتو دیده سازد منور . امیدی رازی - عـ۵ چشم بجمال تو منور شده باشد - جامی ·

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

مواسا - غمخواری نمودن و رعایت کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	فیض کرم کرد مواسای خویش		قطره انگند ز دریای خویش	نظامی گنجوی

موافق - سازگار ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	درین هنگامه عدد مقتوان بشمار حشرگاه	به با عــه	موافق افتاد	عالی شیرازی
بودن	ارشاد تو فرمود پیمبر به دفتر	با	زان خلق تو با خلق نبی بود موافق	حسن مشهدی
ساختن	ز طعن خویش و پند آشنایان در وطن گاهی	با	موافق ساز با طبعم خدا یا آب غربت را	ظهوری ترشیزی
کردن	ما دیده بر آفتاب عاشق کردیم	به	دل نیز بدیده ها موافق کردیم	فیضی اکبرآبادی

موج موجه معروف ۱۲ اهباله

مصدر		صله		شاعر
انداختن	زخمه از باد گوشه دامن	در از	موج در نغمه تر انداز د	عرفی شیرازی
انگیختن	اگه قطره ابری برآری ز موج انگبین نسیم تو روز دریا		اخضر نوبهار متلاطم نشود تا کف شکر برآورد	ظهیر الفرشتی
برآوردن	چو سیل شوق برآورد موجه طوفان	از عــه	نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت	ظهوری ترشیزی
برآمدن	ز دریا موج گوناگون برآمد	از	ز بیچونی برنگ چون درآمد	ملا جامی

عــه رفت از جهان فانی تاریخ فوت او با هجرت رسول موافق فتاده بود ۱۲ ملا وکهی

عــه که آتش برآورد از شعله موج ۱۲ ظهوری -

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	بحر از لب موج کرم برگرفت		دامن ساحل همه گوهر گرفت	ملا جامی
بستن	در پناه دل توان رست از کشاکش آفاق		هر گهر موجیکه خود را بست ساحل شد	بیدل عظیم آبادی
خاستن	سه موج خون خاست از چپ و چنگ	از	ز خون گشت غلطان به قیر پلنگ	فردوسی طوسی
خوردن	در بحر عشق موجه عجب نخورده اند	در	دل در درون فگنده تا چاه وقن نیست	[illegible]
داشتن	در آب سخن آتشی بر یکبار		که گر در نفس شعله موج دار	ظهوری ترشیزی
دیدن	بگداخته الماس جگر تاب که دید	بر	بر آتش تیز موج سیماب که دید	شیخ فیضی
گسستن	چه موج گسست این که آب گوهر رفت		چه گر گسست اینکه فنا کم را بجز موج شکست	ناظم هروی
ریختن	بقصد تشنگان کشتم تیغ تیز		که هم شرط اینند او را موج ریز	[illegible]
زدن	ز بس گنج دادن بایران سپاه	بر	ز دامن گهر موج زد بر کلاه	فردوسی طوسی
شکستن	موج شکستن			بهار
کشیدن	موج کشیدن			
گذشتن	از گذشته موج بلا سر بسر		پالان دریاست فنا جلوه گر	ملا ...

مور - معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چو در طاس رخشنده افتاد مور	در		نظامی گنجوی
رنجیدن	فلک را دید صاحب نفس در غرور	در	از آنجم رنجیده در پیراهنش مور	ناظم هروی

مصدرهای ۵ مور در پیراهن رنجیدن ۷ بیقرار و بے آرام ساختن ۱۱ بهار

مصدر		صله		شاعر

موزه معروف

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بهر کارے نیارد موزه در پاے	بہ در	بهر بادی تنجبند چون خس از جاے	خسرو دہلوی
پوشیدن	گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب		بسکه او هرگاه پوشد گاه جولان موزه را	علی خراسانی
دوختن	موزه دوز			بهار
۵۲ نهادن	چون ز ابراهیم دست ملک فارغ شد		گفت تخم خدا موزه نا بنه کفش بخواه	انوری ابیوردی

موسم، هنگام چیزے ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دیدن	تماشای مهر خسارش موسم بهار دیدن			ظهوری ترشیزی
رسیدن	رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست		نهد بپاے قدح هر که شش درم دارد	حافظ شیرازی
رفتن	اکنون که موسم برنائی و جوانی رفت	از ع۵	فرو شوای نفس من حنا که برنائی	سہائی یزدی
گذشتن	صائب از صبح شیب و سر انجام آن مپرس	بہ	چون موسم شباب بخواب گران گذشت	صائب اصفہانی

موسوم، نام نهاده شده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گشتن	رساله در حل آن تحریر یافته و بشجره سیار که	بہ	موسوم گشته	نصیر ہمدانی

موش، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۳ انداختن	موش قیق می اندازد			بهار

مصطلح ۵۱ موزه در پا آوردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ۵۲ موزه نهادن، ترک سفر کردن ۱۲ بهار ۵۳ موش قیق می اندازد، یعنی مکان خالی ست ۱۲ بهار

ع۵ موسم گل زگلستان مرواد ۱۲ اشفائی۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ داشتن	خدا نگاه آن به سگال روبه ننگ	از در	که دارم از حیلش موش غصه در انبان	شفائی اصفهانی
رفتن	رسید کار بجائے ز ضعف دولت تو		که موش خانه من راه میسرود بعصا	ظهوری ترشیزی
موشک: نوعی از آتشبازی ۱۲ بهار				
۵۳ انداختن	آتشباز کرد آتشه به موشک اندازی			طغرای مشهدی
۵۴ دواندن	ز شاخ سنبله بهار خود از زعفران	به	بسوئے ہوا کرد موشک دوان	ایضاً
۵۵ دواندن	بتاراج برگ درختان زهر سو	به	کند موذی باد موشک دوانی	وحشی بافقی
موقوف: واداشته ۱۲ بهار				
بودن	دارم ز فراق تو دل خون شده که		چون قطره که موقوف چکیدن باشد	کمال [illegible]
داشتن	دیدن آئینه را موقوف خواهی داشتن		گر بدانی حال من در انتظار خویشتن	صائب اصفهانی
مو و موے: معروف ترجمه شعر ۱۲ بهار				
۵۶ آمدن	کنم تحریر وصف شوخی چشمے عجب نبود	بر	که نوک خامه ام را موی مژگان بر زبان آید	قاسم مشهدی
۵۵ برآمدن	مو برآمد ز کف و زلف تو ماند بکفم	از	زین چنین بخت که من دارم و زین خو که تراست	کمال اصفهانی

مصطلح ۵۱ موش در انبان داشتن، غارت و تاراج شدن ۱۲ بهار ۵۲ موشک دواندن
و انداختن، سر دادن آن را ۱۲ از بهار ۵۳ موشک دوانی، فتنه انگیزی ۱۲ بهار ۵۴ مو بر زبان آمدن
عاجز شدن از گفتار، و متعذر بودن از حرف زدن ۱۲ بهار ۵۵ مو برآمدن از کف، امر محال بوقوع
آمدن ۱۲ بهار ـ ۵۶ داستانهای صفحه ۳۴۲ ـ

مصدر		صله		شاعر
برآمدن[۱]	چگونه دانه ما سر برآورد از خاک	از	هنوز مو ز کف دست بر نیامده است	صائب اصفهانی
برآمدن[۲]	بکف دست اگر موی برون می آید	بر	مپرس دست بموی کمر یار مرا	ایضاً
برآمدن[۳]	وای که من از زلف تو گر دست برآیم	از	آن روز که از ناخن من موی برآید	محمد شیرازی
برآمدن[۴]	مو از زبانش بر آمد	از		بهار
برآمدن[۵]	روز و شب از بسکه محو آن میان گردیده ام		موی می زند سرم بر آید عاقبت از دیده ام	کلیم همدانی
برآوردن[۶]	از بس گفتم سخن خوناب گردید		زبانم مو برآورد و نفهمید	زلالی خوانساری
برآوردن[۷]	مو برآوردن از زبان			بهار
برآوردن	اگر از آتش عشق تو دادم انجنان تن را		که چشم مو برون آورده گردم طوق گردن را	نظیری قمی
بستن[۸]	بسکه حیلتی فتنه بربست موی	به	سوی تاجگاه تو آورده رو	نظامی گنجوی
بستن[۹]	نعل شبرنگ تو مو بند عروسان بهشت		گره کیسل تو تو بر دو نقیبان ...	کمال اصفهانی

معنی: [۱] مو برآمدن از کف دست و از ناخن محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار [۴] مو از زبانش برآمد یعنی هر چند نصیحت گفت او را در نگرفت و از سخن گفتن باز نماند ۱۲ بهار [۵] مو برآمدن از دیده رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بینائی است ۱۲ واز بهار [۷] مو از زبان برآوردن و مو برآوردن زبان عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار [۵] مو برآوردن چشم رستن موی زیاده در چشم که مضر بینائی است ۱۲ بهار [۸] مو بستن آماده و مهیا شدن برای رفتن ۱۲ بهار [۹] مو بسته هنرمند و کاریگر و استاد

... ظاهر ۱۲ ...

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱ه	موی سر نمد بستن			بهار
تراشیدن	ز دور ساختن ابراهیم سفله گر دو پیش		که ز دو رستن موازین تراشش بود	آشنا تبتی
پیچیدن	دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع		خوش بطرح عجبی پیچید بر آن ابروی	مسیح کاشی
خاستن ۲ه	سخن ز خاستن خط مشکبار تو گفتم	بر	بخاست موی بر اندام نافهای خطا را	خسرو دهلوی
خاستن ۲ه	راست چون بانگشت از دهن بر خاست	بر	خلق را موی بر بدن بر خاست	سعدی شیرازی
خاستن ۲ه	چو صبح دم ز جمالت نقاب بر خیزد	به / از	ز رشک موی تن آفتاب بر خیزد	غنی کشمیری
دادن ۳ه	وصل زلفش کی دل صد چاک را روی دهد		شانه با این ربط مو بگیرد و مو سپید به	مخلص کاشی
داشتن ۴ه	برنگ دیده مو دارا احوالش بود در هم		رقیب امروز معلوم ست ما را در نظر دارد	اثر شیرازی
رستن ۵ه	بیم آنست که مویم ز زبان رسته شود	از	بسکه شبها صفت زلف تو گویم تکرار	قاسم مشهدی
زدن ۶ه	اینهمه موی که بر حاشیه نظم زدم		گر بپوشم [illegible] واقع [illegible] هوا ست	کمال اصفهانی

مصطلح ۱ه موی سر نمد بستن، موهای سر را یکجا بسته مثل نمد گردد ۱۲ بهار ۲ه موی بر اندام خاستن و بر بدن خاستن، اقشعریره و آن حالتی ست که در تپ لرزه پیش آید و گاهی از بیم و هراس نیز واقع شود ۱۲ بهار ۳ه مو دادن، چون کسی بر زنی عاشق شود و صاحبش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده پیش معشوقه می فرستد غرض از آن اعلام ضعف ست در حالت هجر - اگر معشوقه هم مشتاق او شده هم در جواب موی فرستد ۱۲ بهار ۴ه مو داشتن چیزی یکه موی زاید داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد ۱۲ بهار ۵ه موی از زبان رستن، کنایه از عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار ۶ه موی زدن بر چیزی، کنایه [illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	در خلاف وعده ابرو بیت سر آمد گشته است		در کجها این ترازو راستی مو میزند	صائب [illegible]
زدن [۵۲]	فقر را در پایه داری با غنا سنجیده ام	در	در ترازو میزند مو اندکی و بیش [illegible]	[illegible]
زدن [۵۳]	بیشتر از رشتهٔ الماس بر دل میخورد		کفهٔ میزان برو زر حشر اگر [illegible]	[illegible]
ژولیدن	نیست از قطره بارانت جهان پروا [illegible]		موی ژولیده که خود مهر کند [illegible]	[illegible]
ستردن	خانه را کی شود مشقم پاک زینت [illegible]		سر و کاری ندارد با ستردن [illegible]	[illegible]
سفتن	اگر موی ز جعد خویش آن بد خو بسوزاند		نسیم صبح مستان را چو آتش [illegible]	[illegible]
شدن [۵۴]	چو عکس مستان تو بیند در آسیا	به	شود راست مو بر تن آفتاب	[illegible]
شدن [۵۵]	مو بر زبان سبز شدن	به		بهار
شدن [۵۶]	پیرم و طفل نسته بشه بیرا کند	در	چون صبح موی باشد در آسیا [illegible]	[illegible]
شدن	[illegible] فتیله شدن			[illegible]
شکستن	بچشم آن [illegible] شکست چو مو [illegible]	به	چنین که خط تو با پیچ و تاب می آید	[illegible]

مصطلح [۵۱] موزون ترازو [illegible] ترازو زدن و موزون کفه ترازو نهایت برابر بودن [illegible]

[illegible] ترازو [illegible] بهار [illegible] مو بر تن راست شدن [illegible] افتادن بر بدن [illegible]

[۵۵] مو بر زبان [illegible] عاجز شدن در گفتار [illegible] بهار [illegible] موی در آسیا سفید شدن

کنایه از کمال ابلهی [illegible] بهار [illegible] مو به چشم شکستن [illegible] موی [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] از [illegible]

مصدر		صله		شاعر
شکافتن ۵۰	ز طبع موشکافم شانه پشت دست میخاید		بگردم کی رسد همچون صبا هر باد پیمایی	[illegible]
فرستادن ۵۱	می فرستم بتو از زلف تو موی یعنی		رشته یافتم بوصال تو زصد افزون است	[illegible]
کشادن ۵۲	مرده همه شیاطین از زندگی شرش		ابلیس کنده سبلت بکشاده موی یارا	[illegible]
گرفتن ۵۳	[illegible] بخویش از آن زلف سیه وا		شانه باهمی کرد ولی شانه موگرفت	علی خراسانی
گرفتن ۵۴	تا دیده و [illegible] سیاست [illegible]	در	تیره شود هر آینه چشمی که موگرفت	[illegible]
گنجیدن ۵۵	مو در میان نه گنجیدن	در		بهار

فصل مهار

مهار - ریسمانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن ۵۶	کانجا که مراد است عنان بتابد	در	در بینی گردون مهار باشد	انوری ابیوردی
کردن ۵۷	تا [illegible] برسرش کن مهار	بر	که دل را [illegible] شود پرده یار	[illegible] مشهدی

مصطلح ۵۰ موشگافت، کسیکه کار رایگان دقت و نازکی سرانجام دهد ۱۲ بهار ۵۱ مو فرستادن مراد از مو داون که گذشت ۱۲ بهار ۵۲ موکشادن، در ماتم موها را واکردن و پریشان ساختن ۱۲ بهار ۵۳ مو در دیده گرفتن، رستن موی زیاده در چشم و آن مرضی عبارت است ۱۲ ۵۵ مو در میان نه گنجیدن، کمال اتحاد و یگانگی بهم رسیدن ۱۲ از بهار ۵۶ مهار در بینی بودن و بهم کردن معروف و مطیع کردن ۱۲ بهار

[illegible] نتوان به هیچ دیده چه در دیده موگرفت ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
مهار کردن	مهار و بینی کردن	در		بهار
مهار کردن	لباس محمل رخت بدوش تا نکشید		تفنگم جل نظم را مهار نکرد	شانی تکلو مشهدی
مهار کشیدن	امر تو ساربان نگذارد اگر برد	بر	بر سر که بیکشد شتر نقش را مهار	ظهوری ترشیزی
مهجور: دور و جدا شده ۱۲ بهار				
بودن	ندانم آنچه دلبر بیست گو بیا که غراب	از	زیار خویش بود دست هیچ که مهجور	ظهیر فاریابی
داشتن	مرا تا کی ز خود مهجور داری		چو عیب از حسن خویشم دور داری	ناظم هروی
ساختن	یاران بکشید تیغ بی باکی را		مهجور مسازید ز ... شناکی را	اشرف مازندرانی
ماندن	پهلونشین وصلم و مهجور مانده ام		مهمان آفتابم و بی نور مانده ام	شفائی اصفهانی
مهد: گهواره و تخت عروس ۱۲ بهار				
افگندن	فگند مهد به شهر جای خواب		بهار دل افروز شد در نقاب	فردوسی طوسی
بستن	مهد بر پشت ... نتوان بست	بر	شهد در کام مار نتوان ریخت	ظهوری ...
بوسیدن	سنا و ندناش پس از مهد بوس		بفرمان اسکندر اسکندروس	نظامی گنجوی
جنبانیدن	باد پیچد در قماط سبز طفل غنچه را		مهد جنباند صبا ... تا نور ...	...
راندن	راند چو در راه ... مهد خویش	در	خواند و مرا کرد دلی ...	... دهلوی

مصطلح مهد مهار کردن ... ...

مهد جنبان ... اطفال غنچه ... خواب بهاری ... ۱۲ ...

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مهد بر پیل کشیدن زمین هم کیباو	بر	و زشرف بیشتر از رایت سلطان فلان	فرخی سیستانی
گستردن	سمن بر لب جوی گسترده مهد	بر	نشسته بر آن مهد جمشید عهد	سلمان ساوجی
مُهر (بالضم) انگشتر و نقش که بر نگین باشد ۱۲ بهار				
آمدن ۵۱	نبوشته را تو ای آن نامه در شست	بر	که از تعظیمت آمد مهر بر پشت	هاتفی شیرازی
آوردن ۵۱	بر سجل تصور ترجیح	بر	مهر تصدیق همگنان آرم	ظهوری ترشیزی
افگندن ۵۲	مهر افگندن	از		بهار
برداشتن ۵۲	نیست داغی بی سیاهی در محبت معتبر		پیشو د باطل سند چون مهر از آن بر داشتند	اشرف شیرازی
برگرفتن ۵۲	خسروا زان بهره که داری ز پیر		مهر نگهبانی خود بر مگیر	خسرو دهلوی
بستن ۵۱	مهر بستن			بهار
بودن ۵۳	مهر بودن چیزی			بهار
دادن ۵۴	مهر بر لب دادن	بر		بهار
داشتن ۵۴	چو شمع از سوختن مهر خموشی بر دهن دارم	بر	ولی آتش بجان افتاده در پیراهن دارم	اسیری لاهیجانی
زدن ۵۴	مهر بر لب زدن			بهار

مصطلح ۵۱ مهر آمدن و آوردن و بستن، (بصله بر) بیکمعنی ست ۱۲ بهار ۵۲ مهر افگندن و برداشتن و برگرفتن، (بصله از) دور کردن مهر ۱۲ بهار ۵۳ مهر بودن چیزی، بمعنی زیر مهر بودن چیزی ۱۲ بهار ۵۴ مهر بر لب دادن و زدن و بر دهن داشتن، خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	مهر بر بالا زدن			بهار
زدن	داریم نامهٔ ز دل خود سیاه تر		مهر قبول بر ورق ما کجا زنند	صائب اصفهانی
شدن	مهر شد عنوان بچون دیده مکتوب مرا	به	تا نداند دیگری غیر از تو مطلوب مرا	شاپور طهرانی
شکستن ۵۱	گر جوش گریه مهر خموشیم بشکند		بس نقش ناله در رگ ارغنون بر آورم	معانی بلخی
کردن ۵۲	این زمان کز برف افتادست هر سو کوه کوه		مهر کرده سنگ و تیغ خویشتن را کوهسار	شرف رازی
کردن ۵۲	که مهر کرد بانگشتری دهان مرا	به		خسرو دهلوی
کشیدن ۵۲	سینه بر راحت ز خم آفت مرهم بکمین	از بر	مهری از داغ مگر بر در گنجینه کشم	ظهوری ترشیزی
گذاشتن ۵۲	در بیابان طلب گر سر نخواهی باختن	از بر	از نشان پای خود مهری برین محضر گذار	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	زان دهن انگشتر زنهار می باید گرفت	از	بعد ازین مهر از لب اظهار می باید گرفت	ایضاً
نهادن ۵۲	قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبست	از بر	غالیت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد	سلمان ساوجی
مهر (بالکسر) محبت و شفقت و آفتاب ۱۲ بهار				
آمدن	گر تیغ کشد بر من مسکین نکشم از وی	از	کز من همه مهر آید و زوی همه کین خیزد	خسرو دهلوی
آوردن	چو از کینه بر فروزند جهد	به	بقهر زند خود بر نیارند مهر	نظامی گنجوی
افتادن	آنچنانکه عکس در آن افتد مغان را مهر آتش [افتد]	بر		ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ مهر شکستن و کردن و گرفتن (بصله از) بمعنی دور کردن مهر ۱۲ ۵۲ مهر کردن و کشیدن و گذاشتن و نهادن (بصله بر) بمعنی ثبت کردن مهر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	مهر برداشتن			بهار
بردن	از دل ما سیهان مهر سفیدان بردند	از	سحر باطل شود آنجا که اعجاز آمد	واله هروی
برکندن	سیه‌کاری کردی که تا مهرت ز دلها برکنم	از	این زمان کز دل برون شد اضطراب از مهر چیست	حسن اصفهانی
برگرفتن	گر بر کنم دل از تو و برگیرم از تو مهر	از	آن مهر بر که افگنم این دل کجا برم	کمال اصفهانی
بریدن	گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی	از	گفتا که فلک با من بی‌مهر بکین بود	حافظ شیرازی
جستن	چون بر سرش آمد و بلاغت شد		هر دم امید مرد و مهر جستی بود	سعدی شیرازی
جنبیدن	مهرش جنبید و مهرش بر داشت			ایضاً
خواستن	نه من از تو مهر خواهم نه تو بگذری ز کین هم	از	نه ترا است این مروت نه مرا است چشم این هم	وحشی بافقی
دادن	گرچه دلش مهر به کاوس داد	به	هم ز دلش دورت کیقباد	خسرو دهلوی
داشتن	گفت حصار تو و را سپهر	به یا عـ٥	کای فلک تو به کین دار مهر	ایضاً
دیدن	باش که تا در رسد آن کینه کوش		مهر مرا بیند و ماند خموش	ایضاً
رفتن	در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند	از	تا ابد سر نکشد مهر تو از جان نرود	حافظ شیرازی
شکستن	سنائی نشکند مهر تو هرگز		اگرچه از تو کارش بی‌نظام است	سنائی غزنوی
شمردن	با صافدلان کین عدو مهر شمارند		در آینه‌ها عکس نگین راست نماید	وحید قزوینی
کاستن	مهر و وفا بکاستی تخم جفا بکاشتی		هیچ نگه نداشتی خاطر چند ساله را	نظام قزوینی

عـ٥ این مهر و وفا یادگری داشته باشی - مولانا ابوالحسین داغستانی -

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	یک دل بدو اندیشه کشد مهر و جو بد		یک تن بدو سایه خیزد از عکس دو لون	ابو الفرج رونی
گزیدن	زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید		من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود	حافظ شیرازی
گسستن	این بار ز زنجیش توای مهر گسل		تا بر گسستیم و بر بستیم دو دل	قیدی کرمانی
نمودن	هر که مهر نمائی گشتی بخنجر کینش	به	بر آسمان بر سانی و لیکنی بر بنیش	شانی شهدی
ورزیدن	تا مجلس مهر و رزد هست ماه روو ساز	به	تا بمیدان کینه جوید هست سر و تیغ زن	رافعی قزوینی

مهربان، مشترک ست هر دو معنی مهربانی که بیاید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	ماه من گفتم که با ما مهربان باشد نبود	با	مرهم جان من آزرده جان باشد نبود	وحشی بافقی
ساختن	بر سر لطف آمد آخر سینه کو بانم چو دید		حیلگی بر خود زدم تا مهربانش ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	تو گر زارم کشی نخواهد جان من که خواهد شد	به	که خواهد خواست خونم مهربان نسکه خواهد شد	فغانی شیرازی
گردیدن	هوا کریم صفت گشت و ابر گوهر بار		فلک انیس شد و بخت مهربان گردید	ایضاً
گشتن	رسید ست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بعد	دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن	صائب اصفهانی
ماندن	ور دو اگر یار بر سر لطفت نماند	به	تا مهربان دو روزه بما مهربان نماند	جعفر فراهانی

مهربانی لطف و شفقت که از بزرگان بخردان می باشد و همچنین اخلاص

و اعتقاد که خردان را بر بزرگان می باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	چو بالین پرستنده شد نرم گوی	از	از و بیشتر مهربانی مجوی	نظامی گنجوی

ﻋﮧ شادم که چرخ سفله بمن مهربان نشد ۱۲ حشمت اصفهانی ﻋﮧ گشته بر هر کس نقد رحمت خود مهربان ۱۲

مهره معروف

مصدر		صله		
افتادن ٥٠	صداے عشقم از صندوق گردون	در	برآمد تا فتاد این مهره در طاس	نزاری قهستانی
افگندن ٥١	مهره بطاس افگندن	به		بهار
افگندن ٥٢	مهره در جام افگندن	در		بهار
انداختن ٥٣	سوخت نقش عالمی از بازیت ای آسمان	به	از بهر خورشید تا کی مهره اندازی بطاس	اثر شیرازی
انداختن ٥٤	مهره بجام انداختن	در		بهار
باختن ٥٣	بقهر خصم تو کرد کارهاے عجیب		چو مهره بازو چو بازیگر آسمان و زمین	[illegible]
برچیدن	ریخت چون نادان امید زندگی حاصل [illegible]		سپهر بازی باخر مهره چون برچیده شد	[illegible]
بودن ٥٥	مهره در ششدر بودن	در		بهار
جهاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
چیدن	عبث مهره پیش [illegible] مچین		که ششدر فلک را علاج [illegible] نشین	ظهوری
ریختن	عبث [illegible] مهره ریخت		که [illegible] زهره بر زهره ریخت	ایضاً

مصطلح ٥٠ مهره در طاس افتادن کنایه از بند شدن مهره لازم از مهره بطاس انداختن ۱۲ بهار ٥٢ مهره بطاس افگندن و در جام افگندن و بطاس انداختن و در جام انداختن کاگاهانیدن و خبردار کردن ۱۲ بهار ٥٣ مهره باز شعبده باز ۱۲ بهار ٥٥ مهره در ششدر بودن بند شدن مهره دران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	آن سفاهت پیشه را نازم که او	در	مهره ام در عین ششدر میزند	باقر کاشی
شدن	صاف دل از صحبت ناجنس باطل میشود		قطره چون بر خاک گردد مهره گل میشود	صباحی گیلانی
فشاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
کشیدن ۵	از دو مهره کش چون نباشد تنگ		که چون کاغذش کرده در زیر سنگ	طغرای مشهدی
نشاندن	ترا کعبتین ظفر داد دولت		تهی مهره فتح و نصرت نشانی	نظیری نیشاپوری
واچیدن	نقش اگر گشت چندی نوعی از نرد ستاید برد	از	مهره از نرد حریفان دغا واچیدنی	واله هروی
مهلت، فرصت و درنگ ۱۲				
دادن	حافظا به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	در	در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم	حافظ شیرازی
داشتن	بنجر و تر بکه در بین مرحله مهلت دارد	در	خوش بیا ساعتی زمانیکه زمان اینهمه نیست	ایضاً
رفتن	چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود	در	بخت نه پسندد که باشی دمی در انتظار	نظیری نیشاپوری
مهمان، تعظیم و توقیر و ترحیم ضیف ۱۲				
آمدن	امشب آن مه یوشاقی که فرو می آید		که بمهمان من آید چه نکو می آید	کمال خجندی
آوردن	شیر گردون را بخوان چرخ مهمان آورد	به		خاقانی شیروانی
بردن	نه آنکه برد بخانه مهمان		بلکه او باشد طفیل خوانی	کمال اصفهانی
بودن	جز خجالت نیست ما را بهره از خوان ما		وای اگر می بود غیر از ما کسی مهمان ما	اسمعیل بیگ [illegible]

مصطلح ۵ مهره کشیدن، مهره کش آنکه کاغذ و قماش را بمهره جلا دهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شدم آیینه مهمان و داشتم جانانهٔ خود را		گداز عشق آمد سیل گشتم خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
رسیدن	تو در دل میرسی مهمان چه جا صبر و چه عقل و جان		زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم جا را	شاهی سبزواری
شدن	تذرو و کبک برای چه خودکشی نکنند	در	که در نشیمن شان شاهباز مهمان شد	فرخ شوستری
کردن	خوش آن عاشق که معشوقش بپنهان	در عه	کند در بزم خاص خویش مهمان	ناظم هروی
گشتن	گفت که امشب ز قضا ناگهان	از	قافلهٔ گشت مرا میهمان	سلیم طهرانی

مهمانی، ضیافت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	ز بستان عقیدت تو بر اخلاص می چینی		فلک را هم صلا زن جهان را میهمانی کن	سعدی شیرازی

مهمیز — آهنیکه بر پاشنهٔ کفش و موزه استوار کنند جهت جست و خیز اسپ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	به بستند زرینه مهمیزها		بخون تیز کرده یک آویزها	هاتفی شیرازی
خوردن	گران شد رکاب و سبک شد عنان		فرس خورد مهمیز و دشمن سنان	ایضاً
زدن	مهمیز می زنم بوی از صبح تا بشام	به عه بر	تا نیم گام مهر و آنهم بپای فریف	عرفی شیرازی
سودن	اگر مهمیز می سودش بر اندام	بر	برون می زد از آن سوی ابد گام	وحشی بافقی
کردن	به که بر باد دهم ذوق گل و گلشن را		رو بآتشکده مهمیز کنم توسن را	طالب آملی

مهیا، آماده و حاضر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	رشتهٔ زان نمط که وا یا بود		خود بجانا ندر وش مهیا بود	خسرو دهلوی

عه دهن او به هیچ مهمان کرد ۱۲ کمال اصفهانی عه گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب ۱۲ علی قلی بیگ خراسانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	مهیا داشت بر جهیکه شاید		بجز فسرزند هر چیز نگه باید	ناظم هروی
ساختن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا ساخت		ولی چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی
شدن	باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی		عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	بدل بترک وفا گفت و ترک گریه چشم	به	به بین که کرده مهیا دگر چه کار بمن	واله هروی
گردیدن	فلک آماده شود زهره مهیا گردد		آن یکی جلوه از آید و این غالیه سای	عرفی شیرازی
گشتن	گشت مهیا همه ترتیب یار		چتر گشاد از دو طرف چتردار	خسرو دهلوی

فصل یاء

می ۵ شراب

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	می آشام غمت پیمانه و ساغر نمی دارد		بجز تبخاله بر لب ساغری دیگر نمی دارد	صائب اصفهانی
آلودن	می آلود			بهار
افشردن	می افشردن			بهار
برآوردن	ساقی ز شیشه خانه وحدت می برآر	از	آن می که هوش من نبرد در زجاج منست	باقر کاشی
برداشتن[له]	شب آورد آمد و ماه دی		ز گفتن برآساید و دار می	فردوسی طوسی
بستن	می به پیمانه ما از خم دیگر بستند	از	باده گرم تر از خون کبوتر بستند	علی خراسانی

مصطلح له می برداشتن بمعروف و بمعنی می خوردن از لوازم اوست ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
پرستیدن	می پرست			بهار
پیمودن	ز می خوردن ندارم انبساطی		در آن بزمی که می پیماید من نیست	نصیرای بدخشانی
جستن	شب است و با همه جویا می ایاغ کجاست		چو تیرگیست درین انجمن چراغ کجاست	فغانی شیرازی
چشیدن	می از خم معرفت چشیدن مشکل	از	وز هستی خویشتن بریدن مشکل	فتح شیرازی
چکیدن	گر بفشری هنوز می ناب می چکد		این دلق کهنه را که بصد آب شسته ایم	شانی مشهدی
خوردن	در آخر شعبان بخورم چندان می		کاندر رمضان مست بخسپم تا عید	جلال یزدی
خوردن	از عشق بی مشقت لذت نمیتوان یافت		می را نگو ندانم بی احتساب خوردن	رفیع قزوینی
دادن	میده ساقی می نابی که بسوزد مرا	به عـه را	میزند بر آتشم آبی که بسوزد مرا	شفائی اصفهانی
ریختن	بنگر ببین که ساقی از یک قرابه ریزد	سـه از لعـه در	خون در پیاله ما می در ایاغ مردم	ملک الشعرا
زدن	شبانه می زده ماه من چنین پیداست		نشان باده است از لعل آتشین پیداست	فغانی شیرازی
زدن له	ای تو مقیم میکده هم مستی و هم میزده		تشنیعهای میکده چون میزنی ای گمره	مولوی رومی
ستدن	هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم	از	آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند	حافظ شیرازی
سوختن	می سوختن			بهار

مصطلح له: می زده و میزده شخصیکه بسبب بر خوردن شراب میل بخوردن چیز دیگر نکند ۱۲ بهار

عـه بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد ۱۲ فغانی عـه یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده ۱۲ حسینخان شاملو

سـه بنتو هم می که زجامم بگلو میریزد - بگلو ناشده از دیده فرو می ریزد ۱۲ شانی للعـه بیا ساقیا در قدح ریز می ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	ساقی بیباک میخواهد که مستانم کند	در	توبه ام را بشکند مے در گریبانم کند	سالک یزدی
کردن	شوخی چشم می عربده در جام نکرد	در	که دل تنگ مرا زخمی آرام نکرد	اسیر شهرستانی
کشادن	کجاست سرو پری چهره تا بکام قدح	به از	ز حلق شیشه می خوشگوار بکشاید	سلمان ساوجی
کشیدن	شراب های گل رعنا نهفته چند کشی		پیاله نوشی و می را با آب قند کشی	سلیم طهرانی
کشیدن	ایکه مدام میکشی می بخیال لعل او	به	شاد نشین و شکر گو عیش مدام خویش را	فغانی شیرازی
گذاشتن	گل رنگ ماند اشت گذاشتیم از سرش		می بیخودی نبود هما ندم گذاشتیم	ایضاً
گذشتن ۵۲	ز خود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست		چو موج که بگذرد از جا بجاے خویشتن است	رفیع قزوینی
گرفتن	خرم آنانکه می غالیه بو میگیرند		گاه پاے خم و گه دست سبو میگیرند	کاتبی نیشاپوری
گرفتن	خون خورده ام نه باده که زهرم نصیب باد		دور از لب تو چون می بخشش گرفته ایم	باقر کاشی
گزیدن ۵۳	دل رمیده ام از خنده تو بیزار است		پریده موج قدح می گزیده را مار است	سلیم طهرانی
گساردن	حزین از شعر پر جوش فغانی میگساری کن		که از گفتار او کار می شیراز می آید	حزین اصفهانی
ماندن	ساقی چو می نماند قدح را پر آب کرد		آن آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاهجی
نوشیدن	بیکے دست می خالص ایمان نوشند	به	بیکے دست دگر پرچم کافر گیرند	ملا رومی
نهادن	می شادی او ز بشادی نهیم		ز شادی ستاند بشادی دهیم	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ مے در گریبان کردن، به زور شراب دادن ۱۲ بهار ۵۲ می گذشته، و با ضافت شراب بے مزه از کیفیت افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته ۱۲ بهار ۵۳ می گزیده، مرادف می زده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
یافتن	در لو بهار یافت می کهنه آبرو	در	دیگر ز گفتگوی حدوث و قدم گذشت	آرزو اکبرآبادی

میان (بالکسر) وسط چیزی و بمعنی کمر مجاز است زیرا که وسط هر دو طرف بدن است و بر تبقیاس غلاف کارد و شمشیر و جز آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	برهمن در قیامت نیز خواهد خدمت گبر	در ۵	زبس در ساعت سنگینی او دامن میان بستم	سلیم طهرانی
داشتن ۵۱	ای جوان لطف نما با همه دلداری کن		با میانی که ترا هست میانداری کن	نجات اصفهانی
رفتن ۵۲	کناره گر و خطرهای بیکران دارد		میانه روز و جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
شکستن	چو در شبیر مردی میان چست بست		میان پلنگ تکبر شکست	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۳	هر دو آیند میان کرده بکردار کمان	به	پیش تو بسته بخدمت همیان کمری	مغربی نیشاپوری
کشادن	زگلگشت آمدی بنشین که شکنج جبین فرو ریزد		میان بگشا که از هر سو گل و نسرین فرو ریزد	فغانی شیرازی
گرفتن ۵۴	کمر در میان گیری این و آن		تمهید بهر مقصود خود در میان	ظهوری ترشیزی
گسستن	همیشه ناز کشاکش میان نگسست		مدام تا سر سوزان ز سعی کار شکست	[illegible] مشهدی
گسیختن	کلکم چو وصف نازک آن کمر نوشت		شد نظم نثر من که میان سخن گسیخت	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ میان دار، کسیکه چون دو حریف با هم کشتی کنند او آنها را از هم وا کند و نگذارد که با هم زور کنند دلال و واسطه ۱۲ بهار ۵۲ میان رو، متوسط در قول و فعل ۱۲ بهار ۵۳ میان بکردار کمان کردن، ضعیف شدن و قامت خم کردن ۱۲ بهار ۵۴ میان گیری، توسط و میانه روی ۱۲ بهار

۵ چو در شبیر مردی میان چست بست ۱۲ ظهوری۔

مصادر		صله		شاعر
	میخ ، ترجمہ وتد ۱۲			
بودن ۵۱	میخ چشم کسے بودن			بہار
تراشیدن	تراشیده شد میخش از نخل طور	از	به بیکاری مردم چشم حور	ظهوری
دوختن ۵۲	گفتم رقیب از سر کوبت نمیرود		گفتا کجا رود که دلش میخ دوز ماست	[illegible]
زدن	بهر کفشی که میخی زد بت نامهربان من	به	ز حسرت ناله و فریاد می خیزد ز جان من	سیفی اسفرنگی
کردن	زبان شاعری گوهست بی باک		کند میخ هجا در کون افلاک	فوقی یزدی
کندن	ز باد حمله او کوه کنده میخ ثبات	از	چو روز کوچ سر خیمه که در صحر است	کلیم همدانی
	میدان (بالفتح) جای دوانیدن اسپ و پیاله شراب ۱۲ بہار			
آمدن ۵۳	میدان بسر در آمدن	به		بہار
دادن ۵۴	سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون	در	پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد	صائب اصفهانی
دادن ۵۵	بر شعله بیتابی دل هر که سوار است	به	میدان فنا طرح تواند بشر داد	ایضاً
دادن ۵۵	برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش	به	میدان بطرح داده چون آهوی رمیده	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ میخ چشم کسے بودن ، مخل کسے بودن ۱۲ بہار ۵۲ میخ دوز ، استوار و مضبوط ۱۲ بہار ۵۳ میدان بسر در آمدن ، آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت ۱۲ بہار ۵۴ میدان دادن ، جای خالی کردن برای کسے از روے تعظیم و خود را به کنار کشیدن ۱۲ بہار ۵۵ میدان طرح دادن و بطرح دادن ، کنایه از بسیاری شتاب و جلد روی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [۵۱]	اگر گشته سخنهای ما میدان دولت میکشد		از کجکلاهی دم زند بختی که واژون میشود	تاثیر اصفهانی
یافتن [۵۲]	میدان فراخ یافتن			بهار
یافتن [۵۲]	میدان کشاده یافتن			بهار
میراث، از مرده باقی مانده ۱۲ منتخب				
بردن	هر کس بهوای طبع چیزی برد دست	از	جز من دگری ز عشق میراث نبرد	واله هروی
خوردن [۵۳]	بقا را زانست دل برقرار		که وارویسان تو میراث خوار	ظهوری ترشیزی
دادن	گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم	به	میراث خلافت بفلان داد و بهمان	ناصر خسرو
رسیدن	گل را نسب به نکهت بو بیتو می رسد	به	میراث آفتاب به رو بیتو میرسد	درکی قمی
رسیدن	میراث خویش بکنار میرسد (مثل)	به		بهار
یافتن	حشمت کلی اگرچه از پدر میراث یافت	از	حکمت کلی بنفس خویشتن کرد انتساب	معزی نیشاپوری
میل (بالکسر) آنچه در سرمه دان برای کشیدن سرمه کنند ۱۲ بهار				
برآمدن	چو میل سرمه برآمد ز گوشه چشمش	از	بقتل عاشق خود تیغ از نیام کشید	آرزو اکبرآبادی
زدن	تفک چرخ را جامه در نیل زد		سنان چشم خورشید را میل زد	قاسمی گونابادی

مصطلح ۵۱ میدان کشیدن، خویشتن را جمع کرده پس رفتن از برای جستن ۱۲ بهار ۵۲ میدان فراخ و کشاده یافتن، وسعت و فراخی عیش ۱۲ بهار ۵۳ میراث خوار آنکه بعد از متوفی مستحق وراثت او باشد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چو در سرمه زد چشم خورشید میل	در	فرو رفت گوهر بدریای نیل	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۲	از تیر هوائی شه اگر فرماید	در	در چشم ستاره آتشین میل کشند	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	سیر چشمی بنظر میل کشد همت را	به را ۵۹	بی نیازی بجگر داغ نهد احسان را	صائب اصفهانی

میل (بالفتح) رغبت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	غلامان لشکر شکن خیل خیل	در	کنیزان که در صد دم آرند میل	نظامی گنجوی
انداختن	هر کسی را بهر کاری ساختند	اندر	میل آن اندر دلش انداختند	مولوی روم
افتادن	تا اگر کسی را درین طریق هوسی خیزد	در	و میلی افتد	خسرو دهلوی
بهم آوردن	تشنه رود دریا بهم آورده میل	به	تشنه واز دیده همی راند سیل	ایضاً
بودن	جانم ز غمزهٔ تو بچشم تو میگریخت	به	از خستگیش میل به بیمار خانه بود	کمال خجندی
پذیرفتن	ز باده قامت زیباش گشته میل پذیر	از	چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار	اثیر شروانی
خواستن	ای چو قلم صورت خود کرده راست	از	میل رقم های کجی از تو خاست	ملا جامی
دادن	میل تحرک بفلک عشق داد	به	ذوق تجرد بملک عشق داد	ملا جامی
داشتن	عیدست هر جا جلوه گر هر سو تماشا را دگر	به عسه ۵	دارم من خونین جگر میل تماشای دگر	فغانی شیرازی

مصطلح ۵۱ میل در سرمه زدن چشم بسرمه رنگ گردانیدن چشم را ۱۲ بہار ۵۲ میل در چشم به نظر کشیدن یعنی نابینا گردانیدن ۱۲ بہار

۵۳ هجران تو چشم عقل را میل کشد ۱۲ بدیع صفاهانی عسه ۵ چو رو بقبله کنم میل دل بکوی تو دارم ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چو بیل شکرش بر شیر دیدند	به	بشیر و شکرش بپیروزه دیدند	نظامی گنجوی
رفتن	حیف و میلی در تکیب کس اگر دون نه رفت	از	هر کسی در خانه آئینه مهمان بوده است	صیدی طهرانی
شدن	نه چندان راه دل زد جلوه ساقی سیمین	عسه به	که میل قول صوفی و سماع نے شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	مستان اگر کنند فغانی توبه میل	به با عسه	پیری باعتقاد به از سیر جام نیست	ایضاً
میوه، بکسر میم و مشهور بفتح ست ۱۲				
آوردن	میوهٔ مقصود کے آرد درخت	از سه	تا نکند پای بیک جا سخت	ملا جامی
افشاندن	امروز نیز نخل برومند نوان گفت		گر زهر که خوری سنگ عوض میوه فشانی	صائب اصفهانی
برگشتن	غمش در خاطر از بس بار ترسم خرمی گردد		که چون بر شاخ ماند میوه بسیار بر گردد	قدسی مشهدی
پختن	ز ذوق میوهٔ مقصود می پزد کامم		شگوفه کرد نهال مرا بسیار کباد	ظهوری ترشیزی
چیدن	فریاد ازان میوه که بر شاخ بلند ست		چیدن نگذارند و گزیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
خوردن	دل بسته ایم هیچ فغانی بزلف یار	از	از شاخ عمر میوهٔ امید خورده ایم	فغانی شیرازی
دادن	سهال قد توکی میوهٔ مراد دهد		که گر شگوفه کند بخت من بباد دهد	شهیدی قمی
داشتن	چو دور افتد از میوه خور میوه دار		چه حسرت بود نخلبند را چه خار	نظامی گنجوی
ریختن	بیاد قامتش پرورده ام باغ عجب نبود	از	ز نخل خامه ام گر میوه شیرین فرو ریزد	باقر کاشی

سه می مروق و فصل بهار و صوت هزار ؛ کجا بتوبه شود میل طبع دانا را ۱۲ جامی عسه باحریفان میل جام لاله گون کردی دگر ۱۲ ینائی سه آرد از شاخ خشک میوه تر ۱۲ نظام قمری۔

مصدر		صله		شاعر
فروختن	میوه فروش			بهار
گزیدن	یک گل ز گلستان توچه چیدن نگذارند	از	یک میوه ز نخل تو که گزیدن نگذارند	باقر کاشی
گذشتن	دست از دلم بدار که این میوه لطیف		در شاخسار عمر لقابیت گذشته است	علی خراسانی

باب نون

فصل الف

ناتوان، ضعیف ۱۲ بهار

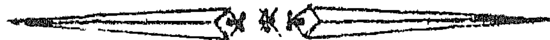
دیدن	چشم او و ید دست من ببوسید		آنکه میگفت ناتوان ببین ست	قبول کشمیری
گرفتن	اگرچه شیوه بهتر ز دستگیری نیست		مگیر دست کسی را که ناتوان گیر ست	ایضاً

ناتوانی، ضعف و بیطاقتی ۱۲ بهار

کشیدن	نرگس از کف جام ننهد گرچه از رنج خمار		سر فگنده ماند و چندان ناتوانی می کشد	خسرو دهلوی

ناهار و نهاری، چیزی اندک که قبل از طعام خورند ۱۲ بهار

خوردن	می خوری خون جگر سنجر بخور		صبح من هم این نهاری خورده ام	سنجر کاشی
شکستن	بطبع گرسنه چشم حمیت اندیشم	به	که جز به نعمت جود تو نشکند ناهار	عرفی شیرازی
کردن	شوم بجانب هامون و دشت پیمایم	از	که تا بخارزقی افعی کنم ناهار	زلالی خوانساری



مصدر		صله		شاعر
ناچخ، تبرزین که سپاهیان بر پهلوی زین بندند ۱۲ بهار				
خوردن	ز سینه وز دل آن حسرت که ناید	به الخ	به سینه ناخن خورد و از دو دست	نظامی گنجوی
زدن	چنان زد بر و ناچخ نه گره	بر		ایضاً
ناخن، ترجمه ظفر بالضم ۱۲				
آمدن ۱	بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید	به	دهان آبله پا آب میگردد	صائب اصفهانی
افشردن ۲	ناخن در دل افشردن	در		بهار
انداختن ۳	ذره و خورشید گرد رقص آید دور نیست	بر	ناخن مضراب بر تار رباب انداختیم	نصیری بدخشانی
بستن ۴	سهل باشد بند کردن ناخن پیوست		پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد	صائب اصفهانی
بریدن ۵	از تیغ مرگ عاشق رنگ بقا بنازد		عمر دوباره گیرد چون ناخن از بریدن	سید عظیم آبادی
بریدن	زحمت خود میدهد هر کس دل آزادی کند		چوب گل با خود بهم و ناخن او می برد	سلیم طهرانی
پراندن ۶	تا صبا ناخن گل را پرانده است بجا	به	بر دل تنگ غنچه از چاک دری بگشاید	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ ناخن بسنگ آمدن، کنایه از نا ملایم پیش آمدن ۱۲ بهار ۲ ناخن در دل افشردن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۳ ناخن انداختن بر تار و ساز، نواختن آن ۱۲ از بهار ۴ ناخن بند کردن، علاقه بهم رساندن و دخل کردن و جای سخن یافتن ۱۲ بهار ۵ ناخن بریدن، قطع کردن آن ۱۲ بهار ۶ ناخن پراندن، کف پای زدن و چوب زدن که ناخن از آن خود بخود می پرد - و ناخن پریدن لازم آن ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیراستن ۵۱	ناخن پیراسته			بهار
چیدن ۵۲	دکان همچو خرشید گرویده است		پری ناخن دلبرا چیده است	وحید قزوینی
خاییدن ۵۳	ناخن خود می‌خاید			بهار
خلیدن	ناخن خلیدن			بهار
داشتن ۵۴	ناخن ندارد که پشت خود بخارد			بهار
رساندن ۵۵	حسن به رسانیدن جو رساند ناخن	بر	ناله سازست چه از نقره چه از آهن تار	واله هروی
رساندن	خونابه دل آتش یاقوت گدازست	به	مگذار بدین آبله ناخن برسانم	صائب تبریزی
ریختن ۵۶	سهل هرگاه کشد به کرشمش دست دراز	در	رشک در دیده من ناخن شاهین ریزد	ایضاً
زدن ۵۷	تار از رگهاست جان لیتم بر قانون درد	در چهره	می‌زند خوش ناخنی در سینهٔ افغان ما	ظهوری ترشیزی
زدن ۵۷	نمی توان بدل کس بزور ناخن زد	به به	چه شد که تیشهٔ فرهاد آهنین چنگ است	طالب آملی

مصطلح

۵۱ ناخن پیراسته همچو ناخن گیر، آلهٔ حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بهار ۵۲ ناخن چیدن، بریدن ناخن ۱۲ ۵۳ ناخن خود می‌خاید، یعنی بنهایت خسیس و لئیم است ۱۲ بهار ۵۴ ناخن ندارد که پشت خود بخارد، یعنی بغایت مفلس و پریشان است ۱۲ بهار ۵۵ ناخن رساندن بر تار، نواختن آن ۱۲ ۵۶ ناخن در دیده ریختن، بکمال آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بهار ۵۷ ناخن در سینه و به سینه و بدل زدن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چو مژگان هر دو عالم را بهم افگنده از شوخی	به	همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسون سازش	صائب اصفهانی
زدن ۵۱	تا سپاهان بلبل و قمری [illegible]	به	میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل	وحشی بافقی
زدن ۵۱	چو نو سوار شود ماه نو زند ناخن		که در میان دو خورشید گرم ساز و جنگ است	نوری اصفهانی
زدن ۵۱	میزند چشم تو هر لحظه بمژگان ناخن	به	ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ شود	غنی کشمیری
زدن ۵۲	ز شیرینی همین اینجا نشان دندان [illegible]		که ناخن [illegible]	عرفی شیرازی
زدن ۵۳	ببالیدی که بمنقار عندلیب بهار		نمود تعبیه چندین هزار ناخن زن	طالب آملی
شکستن	پس آنگه ناخن جنگی شکستند		ز روی جنگ ابرو چین گسستند	نظامی گنجوی
شکستن ۵۴	مگر ز سنگ بود پرده گوش کسی	به	که ناخنش بجگر [illegible] نغمه [illegible]	صائب اصفهانی
شکستن ۵۴	ناخن بدل شکستن	به		بهار
فرو بردن	ناخن فرو بردن			بهار
فرو کردن	فرو کرده ناخن در جگر	در	نباشد چرا [illegible]	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم	در	دریا [illegible] که ناخن میگذارد شیر را	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۵	ناکس ز پا به سر چو شود دست از [illegible]		ناخن چو شد بلند سزای گرفتن است	حیاتی گیلانی

مصطلح ۵۱ ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و ناخن زدن، در میان دو کس فتنه انداختن ۱۲ بهار ۵۲ ناخن زدن، اعتراض کردن بر کسی ۱۲ بهار ۵۳ ناخن زدن، موثر در مزاج ۱۲ بهار ۵۴ ناخن بجگر و بدل شکستن تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۵۵ ناخن گرفتن، ناخن بریدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	میکند امروز صائب موم نے در ناخنم		سنگ ناخن گیر میکردم باآهن خاره را	صائب
گرفتن	ناخن گیر			بهار
ناز و ناز — شرح: فخر و استغنا و حرکات معشوقان که بر عاشقان کنند				
آفریدن	زان قد ناز آفرین در جهان اندیشه را		این نهال شوخ [illegible]	[illegible]
آفریدن	ناز آفریدن			بهار
آوردن	چون خط آرند بتان ناز [illegible]		وین عجب تر که خط آوردی و ناز آوردی	[illegible]
باریدن	ناز باریدن			بهار
برداشتن	ز بی برگی شکر خوابی که من در جای خود دارم		چه افتاد ست ناز و [illegible]	صائب
بودن	همین با مست باد نازی که داری	به	که من با تو ندارم نیازی که دارم	شرف جهان
پروردن	ناز پرور			بهار
دادن	بسوی ابیش [illegible]		همین دانم که [illegible]	شاپور طهرانی
داشتن	تماشش دلبری بناز دارد	به	که بر دیبا [illegible] ناز دارد	حکیم [illegible]
دانستن	از بانی [illegible]		[illegible] استغنا نمی دانی	[illegible]
دیدن	رخش را باز خوابم [illegible] باشد	از	[illegible] چشم دیده باشد	ناظم هروی

مصطلح ۱۵ ناخن گیر [illegible] ناخن در آن فرو رود و آن جایی که بپای ناخن جیبیست ۱۲ بهار

ناز پرور و ناز پرورده بمعنی پرورده ناز [illegible] شده از ناز ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	گردن کشی بسرو سر افراز می رسد	به	آزاده را لیا لمیان نازمی رسد	طغرای مشهدی
رفتن	ناز شاگرد بهر سو باستاد رود	به		کلیم همدانی
ریختن	نه از کنهای نقش تیشه فرهاد از تازم		کشید از آن نگه ناز از قامت شیرین فرو ریزد	باقر کاشی
فرمودن	ساعتی ناز بفرما و نگردان عادت		چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای	حسابی نطنزی
کردن	بان و رکه بر قد سبیان کرده ناز	از عجب	تا که ببرد و قندیل سه را نیاز	طغرای مشهدی
کردن	عرفی چه کنی ز تو به نازیدنش	از	هشدار که شد خراب تو به	عرفی شیرازی
کشیدن	ناز ز روی تو آفتاب کشد	از عجب	یار ز لعف تو مشکناب کشد	[illegible] ثنائی
گنجیدن	دارد از عاشق دلیر نه خود عشوه دریغ	در	ناز نیبی که در آفاق نگنجد نازش	فیضی [illegible]
نمودن	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است		چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	حافظ شیرازی

ناسور مرضی معروف ۱۲ بهار

چکیدن	بلبل ز دهر بشو دست از طراوت عیش		که هست شبنم صبحش چکیدن ناسور	بیدل [illegible]
شدن	ناسور شدن (؟)			بهار
کردن	کنم ز لوح سینه وفا زخم خنجر را ناسور		بدست چون گل شکسته نقد داغ مرا	[illegible]
ماندن	آرایش بهارم و آنم که ...		داغ دل حبابم و ناسور مانده ام	شفائی [illegible]

ناشتا ناهار ۱۲ بهار

شکستن	سینه از داغ ناشتا شکست	از	چاک ناروزی گریبان است	واله [illegible]

۵ آئینه بحیره او از دو ناز کشد ۱۲ سحابی از ۵ کبیره بهمه ناز از غلام ترک و استم کشید ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کردن	آنانکه ناشناسے سرجوش میکشند		معشوق را برهنه در آغوش میکشند	ناظم هروی
ناصیه، موی پیشانی ونیز پیشانی ۱۲ بهار				
سائیدن	ناصیه سائی			بهار
کوفتن	پای کوبان بحرم رفتیم وعلیم کردند		بر در دیر مغان ناصیه کوبان رفتیم	عرفی شیرازی
ناف، معروف ۱۲				
۵۱ افتادن	ناف افتادن			بهار
۵۲ افگندن	نافهٔ مشک تباشد به بیابان ختن		ناف افگنده به بهر اهیش آهوی خطا	اشرف مازندرانی
بریدن	بریده ناف من مادر بمهر موی پیشانی	به	که از جبین سر زلفش صبا باج از ختن گیرد	باقر کاشی
۵۳ پیچیدن	همین بس بهره ی زاوصاف او	از	که می پیچد از سر زلفش ناف او	وحید قزوینی
۵۴ تراشیدن	بسنبل میزند چوگان زلفی سیلی خجلت		که ناف آهوی چین می تراشد گوئی سپید نقش	عرفی شیرازی
۵۵ زدن	حرص تو لقمه نه با انصاف زد		دایه ترا بهر شکم ناف زد	ملا جامی
۵۶ زدن	ناف تو بر غم زدند غم مخور خاقانیا	بر	کانکه جهان را شناخت غمکده شد جای او	خاقانی شیرازی

مصطلح ۵۱ ناف افتادن، بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیاده از قدرت یا خوردن غذای ثقیل ۱۲ بهار ۵۲ ناف افگندن، در مانده شدن ۱۲ بهار ۵۳ ناف پیچیدن، پیچیدن چیزی که در ناف بهم رسد ۵۴ ناف تراشیدن، هلاک کردن وکشتن ۱۲ بهار ۵۵ ناف زدن، ناف بریدن ۱۲ بهار ۵۶ ناف زدن بر غم وخوشی، همیشه از اوقات خوش وخرم یا غمگین بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [۱]	میگذارد ناف از خورشید تابان بر زمین	از بر	گر فلک بردارد این باری که بر دوش منست	صائب اصفهانی
گرفتن [۲]	بنوعی فنا دست عاشق صفا	به	اگر گری بجنگش گرفتند ناف	وحید قزوینی
گرفتن [۳]	ناف بخوشی گرفتن	به		بهار
گسیختن [۴]	ز سهم کمان رنگ خورشید بیخت	از	ز بیم سنان ناف گردون گسیخت	قدسی مشهدی
نهادن [۱]	از نکهت نسیم بهار ناف بر زمین	از به	رخصت مده ز نافه گیسو شمیم را	قاسم مشهدی

ناله و نالش
آوازیست که از سوز دل برآید ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افروختن	من سینه صاف و چرخ ستمگر کجا بهم	در	ابری بنالهٔ که درجگر افروختی مرا	اسیر شهرستانی
افگندن	بیا و در روز خوبی شب برافگن	در	فغان و ناله در هر کشور افگن	عسجدی هروی
انگیختن	ناله انگیز			بهار
برآمدن	بهر آتشین قطره‌ای اشک تا د	از به	بیرا به تو اب ناله صبر کاه	ظهیر تفرشی
برآوردن	دیدم گل روی نگهم رنگ برآورد	به	دل بر قطره ام ناله با آهنگ برآورد	طالب آملی
برخاستن	ز جاده چو رگ چنگ ناله برخیزد	از	اگر شود ز لبم ناله بهن در صحرا	صائب اصفهانی
برداشتن	فرو رسا ناله است بگیر بر دار		مرا بی همزبان در ناله مگذار	وحشی بافقی

مصطلح

[۱] ناف بر زمین گذاشتن و نهادن، متعدی از ناف افتادن ۱۲ [۲] ناف گرفتن، ناف بریدن ۱۲
[۳] ناف بخوشی گرفتن، مرادف ناف برخوشی زدن که گذشت ۱۲ بهار [۴] ناف گسیختن، مرادف ناف افتادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	پیش ازین از ناله پردازان اثر پیدا نبود		عشق در خلوت سرود داشت بزم آرا نبود	دانش مشهدی
جوشیدن	چنین که ناله ز دل جوش شد نفس تر کم	از	عجب مدار که آتش برآورد چو چنار	عرفی شیرازی
خاستن	از دل خیز کجا ناله ... خیزد	از	آن گیاه نیست کز دشت محبت خیزد	کمالی سبزواری
خواستن	بجز قلقل می ناله نمی خواهم		بصوت مطرب و آواز نی چه کار مرا	حسن [illegible]
دادن	شاخ گل بر باد و لعلش جام پر می میدهد	از	شاخ آهو از قفا گم ناله نی میدهد	وحید قزوینی
داشتن	بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت	در	و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت	[illegible]
دانستن	ست تو بجز ناله چه ساز نداشت		نشناخت گل تازه و نوروز نداشت	[illegible]
رفتن	گر رفت ناله شاهی ز گفتگوی رقیب	از	غزل سرائی بلبل بیا نگ زاغ برفت	[illegible]
ریختن	اگر بساز تنم ناخنه زند مطرب	از	هزار ناله برو ریزم پرده پرده گوش	سالک [illegible]
زدن	فریاد ازان ولی که بغیر باد شب	بر	نالش بر ازان سر زلف دوتا زند	خسرو دهلوی
زدن	جز آن که سخن بر نشانم گلی	بر	بر آن گل ز تم ناله چون بلبلی	نظامی گنجوی
ساختن	بود پیشه ام ناله سازی مفید		فغان چون کمان گوشه کار نیست	مفید بلخی
سنجیدن	ناله سنج			بهار
شکستن ۱	ناله در جگر شکستن	در		بهار
شکستن ۱	نگفتم از دستش بنالم دل زبان داد بست	در	در گلویم ناله شکست و ره فریاد بست	باقر کاشی

مصطلح ۱ ناله در جگر و در گلو شکستن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	بسکه حیران نسیم گل رخسار تو شد	از	ناله بلبل این باغ ز پهلو نشکست	علی خراسانی
فرو خوردن [۵۱]	پر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم		تیر نفکنده ام که گره افتاده است	کلیم همدانی
کردن	یک ناله بی تو کرده ام از روی اشتیاق	از	از شش جهت هنوز صدا می توان شنید	خلیل کاشی
کشیدن	مجنون ترا چو جامه دریدن نگذارند		یک ناله در گلو که کشیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
گذاشتن	شعر را بیدل و پا سوخته در کوچه گذاشت		بدل چه چیز پرست و لب نالان گذاشت	ادهمی هروی
گرفتن	ابر از و اشک و برق از و خنده دامن گرفت	از	رعد از و ناله گیر شیشه از و با صفا	نصیرای بدخشانی
گسستن	مطرب شب ذوق خاکستر شدن داریم ما		ناله را گیسل که مغز استخوان را سوختی	دانش مشهدی
نمودن	خواهم ار دو نگاه نالش و دست جفا	با	با که توانم نمود نالش این جفا	خاقانی شروانی

نام = اسم و علم جنس و ذات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نام او را هر زمان دل بر زبان می آورد	بر	[illegible] نام وی آرد بزبان	[illegible]
آوردن	از نام آوران گوی دولت ربود			نظامی گنجوی
افتادن [۵۲]	[illegible] بر نام عطا افتد	در	[illegible]	انوری ابیوردی
افتادن [۵۳]	نام از چشم افتادن	از		بهار

[illegible]

۵۱ فرو خوردن = ضبط کردن آن ۱۲ بهار ۵۲ نام افتادن بر چیزی = مراد نامزد شدن اسم بر آن چیز = عام
از آنکه مضاف الیه آن فقط نام باشد یا غیر آن ۱۲ بهار ۵۳ نام از چشم افتادن = گم شدن نام ۱۲ بهار

مصادر		صله		شاعر
برآمدن ۵۱	ازین باده گر پر شود جام ما	به بر عـه	برآید بمردانگی نام ما	قاسمی گونابادی
برآوردن ۵۱	حالت بسیه روزی ما نام برآورد	به	دل هیچ فرو رفت و سر از شام برآورد	واله هروی
برداشتن ۵۲	نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت است را هرگز نگوید کس خراب	ذوالفقار شروانی
برداشتن ۵۲	گران جان را نباشد هیچ نسبت با سبک روحان		نگیرد را شیشه قالب تهی گر نام بردارد	بیدل عظیم آبادی
بردن ۵۳	یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر	را عـه	نام تیغ او بری الماس دوید از زبان	بدر کربانی
برکردن ۵۴	نام برکردن			بهار
برگشتن ۵۵	نام بیمار برگشتن			بهار
بودن	از ایشان شد نام و نشانی نبود	از	شد و در دست کس داستانی نبود	قاسمی گونابادی
پرسیدن	نام آشناهم ندانم که نامش پرسم	از	در دلم ساخت مقام آنکه مقامش هیچ	ملا جامی
جستن	نام جستن			بهار
نیافتادن	خداوند یکه چون نامش نجوانی		نیاید در جوابش لن ترانی	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ نام برآمدن و برآوردن نامور شدن و شهرت یافتن ۱۲ بهار ۵۲ نام برداشتن محو و ناپدید کردن نام و نیز بمعنی بلند کردن نام ۱۲ بهار ۵۳ نام بردن معروف، و نام بردن کسیکه نام او در صدر مذکور شده باشد و این مشارالیه استعمال کنند ۱۲ بهار ۵۴ نام برکردن بلند کردن نام بهار ۵۵ نام برگشتن بیمار، تبدیل یافتن نام بیمار تا شفا یابد ۱۲ بهار

عه صائب برآمدست برآفاق نام ما ۱۲ صائب عه بر نام او را که بیت الخلاست ۱۲ قبول۔

مصدر		صلہ		شاعر
دادن [٥١]	رخش تو که باد و برق نامش دادند		با سختی سم نرمی گامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	عاشقان نامی بعجز و ناتوانی داشتند	به	کوهکن آخر بزور این قوم را بدنام کرد	نقی کمره
داشتن	واجب کند که مرتفع و محتشم بود		ایوان ناموس بجز داوند نامدار	مظفری نیشاپوری
دانستن	گر نام فاعل تو ندانیم عیب نیست		عالم تمام فاعل در جهان پرست	ایضاً
درآمدن	ایکه خاص آن حریمی چون درآیی نام من		گر نمی گویی حدیث صلح بد گویی مکن	شفائی اصفهانی
دویدن [٥٢]	از آن دوید بآفاق نام من صائب	به	که روشن است جهان از نفس شمارهٔ ما	صائب اصفهانی
رساندن	واجب از کشاکشم رهائی خوب است		نامم به تخلصی رسانی خوب است	اوحدی همدانی
رفتن	هر کجا در ملک نام او رود واجب کند		گر بنا باید مرا ز خدمت زبان از آفرین	مظفری نیشاپوری
رفتن [٥٢]	میرود چون سحر نام جود دریا بر کنار	به	گر حدیث بخشش عام تو آید در میان	اشرف مازندرانی
زدن	پس درآمد بیرحم آنکه منش نام زدم		او گشود بند نقاب من و من بند قبای	عرفی شیرازی
زدن [٥٣]	نام بر هیچ زدن	به		بهار
ستردن [٥٣]	قومی همه نو کیسه و نو کاسه که از بخل	از	نام کرم از نامهٔ هستی بستردند	شهاب ترشیزی
شدن	نازک و نرم و دلکش اندامش		بی سبب برگ گل شده نامش	سلیم طهرانی
شنودن	چه مردیکه هر کس که نامش شنود		دگر آن بنا مدارد و در وجود	هاتفی هروی
شنیدن	بسیل داد فنائی سفینهٔ خویش		نه نام ننگ شنید و نه ننگ نام کشید	فغانی شیرازی

مصطلح [٥١] نام دویدن، شهرت گرفتن ١٢ بهار [٥٢] نام بر کنار رفتن، محو و ناپدید شدن نام ١٢ بهار [٥٣] نام بر هیچ زدن و ستردن از چیزی محو کردن نام ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروشدن	زهی چو بید روی که بر روی سرو سهی	در	با آب اندر فرو شد نام حاتم	عمید دیلمی
کردن ۹۲	سینهٔ من کرده در دست و بناخن میکنم		آنکه خسرو بود نامم بعد ازین فرهاد کن	خسرو دهلوی
گذاشتن ۹۳	نه نام من گذاشت عشقت نه نشان	به	از من عشق ترا چنین نمی دانستم	محوی همدانی
گذاشتن	گر خدا را بنده بگذار نام خواجگی			مولوی رومی
گذاشتن	ابوالحسن قبیح کرد از طوق طلا و قلادهٔ مرصع و طیلسان یادگار	بر	بجهت آن سنگ مقرر داشته نام [illegible]	عالی شیرازی
گذاشتن	الا همین خوشم که به حضرت دوست	بر	نامم بوسیلهٔ گنه میگذرد	[illegible] شهری
گرداندن	موی ز زلف خویش بتان دام کرده اند		گردانده نام او مگرش نام کرده اند	قدسی مشهدی
گردانیدن	قرعه کنام نیک بزشتی بدل کنند	به	یوسف به زر حسن تو گردانده نام را	[illegible] کاشی
گرفتن ۹۵	در جهان با جمله گمنامی گرفتن نام نیک		پیش ما مشکل تر از حل معما کردن است	اشرف مازندرانی
گرفتن	با جود کشادی نام نگیرم وفا را		[illegible]	شهرت [illegible]
گستردن ۹۶	[illegible] ملکی نام گستری که [illegible]			[illegible]
گستریدن	بجوی از تو گستریست نام	از	[illegible] جای [illegible] گاه و بهر [illegible]	ایضاً
گشتن	از سواد چشم عالم [illegible] عکسی [illegible]		بر بیاض روی چون ماه تو نامش نقش شد	[illegible]

مصطلح ۱۰۱ نام در آب فروشدن [illegible] فروشدن نام ۱۲ بهار ۹۲ نام کردن [illegible] ۱۲ بهار ۹۳ نام گذاشتن
[illegible] ۱۲ بهار ۹۴ نام گرداندن [illegible] شهرت گرفتن نام ۱۲ بهار ۹۶ نام گستریدن [illegible] ۱۲ بهار

عـــه نامے از خویش در جهان بگذار ۱۲ ناظم هروی.

مصدر		صله		شاعر
گفتن	کشیدم تا که یعنی پیام عشق میگویم		بچون دل زبان شستم که نام عشق میگویم	فیضی اکبرآبادی
ماندن	آه کانتا عدهٔ وصل بتان هم شد تمام	از	زان همه عیش و طرب نام و نشان هم نماند	کمال اصفهانی
مردن عه	بمرد آخر و نیکنامی ببرد		نه سه زندگانی که نامش بمرد	سعدی شیرازی
نهادن	هر که از پیچ من و از نالهٔ او آگاه شد	بر عه	نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد	سنجری نیشاپوری
نوشتن	آنانکه باخلاص کلام تو نویسند	در	در اول ورق همه نام تو نویسند	نظامی شیرازی
یافتن	سود و سرخش به فلک سبز و ام	از عه	گشت فلک سرخ شفق یافت نام	خسرو دهلوی
نامزد یعنی تعیین و مخصوص ۱۲ بهار				
شدن	نامزد شد بخیالت دل بی کینهٔ ما	به را عه	صورت غیر خورد حسرت آئینهٔ ما	شفائی اصفهانی
فرمودن	سپندی را به تعلیم دل ما نامزد فرما	به	که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم	صائب اصفهانی
کردن	بیخبر از جا نشستی خسته ام	به للعه	نامزد گریهٔ زارم کنید	طالب آملی
ناموس یعنی شرم و عصمت ۱۲ بهار				
جستن	با عقل و روح گر به سپیدیهات آرزو		ناموس عشق جوی چو بینی نام و ننگ را خوش بیا	عرفی شیرازی
دادن	چو دادیم ناموس نام آوران		بده داد هم ای داور داوران	نظامی گنجوی
مصطلح عه نامبردن یعنی خود نام پدید شدن نام ۱۲ بهار				

عه برین قیاس من چون ختم نام و عمل ۱۲ غیوری عه بنام آنکه هستی نام ازو یافت ۱۲ نظامی عه کسی را شود

بگیرمی نامزد ۱۲ غیوری للعه آمدی که نامزد بوفا سی تو کرده ایم ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	ناموس جور و فتنه بخنجر قوی شکست	به	آرام ملک و دین بسیاست تمام داد	انوری ابیوردی
کشیدن	پیش مردانیکه ناموس قناعت می کشند		کلفت ناز زن گردون کز طمع آبستن اند	صائب اصفهانی
نامه و مکتوب و نوشته ۱۲				
آمدن	ز خط قطعه این بیابان [illegible] آمد	از	چه نامه که پیاده ز سوی یار آمد	آذر [illegible]
آوردن	همان قاصد که از نشه نامه آورده	از	[illegible] طلب کرد	زلالی خوانساری
برداشتن	چو برداشتش نامه گشت این نامه بردار		در آن گلشن [illegible]	ناظم هروی
بردن	نامه شوق عراق قاصد بیابان می برد	به	در قفای نامه چشم من چو نقش نام هست	[illegible]
پرداختن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنین نامه نغز پرداختن	نظامی گنجوی
پیچیدن	نامه چون مار بپای قلمی پیچید	به	چه کنم حرف تمنا ز لعل تو در طومار نیست	طالب آملی
خواندن	ز شوق آنکه خواند نامه من تیغ شاه [illegible]		که در وقت نوشتن [illegible] نامه خود را [illegible]	فغانی شیرازی
دادن	چون دهی قاصد بدستش نامه یادم کن که من	به	از زبان خامه در پیچم بغیرت نامه خویش	[illegible]
دریدن	نوبسیدی که مژده امید میدهد		از روی ناز نامه عاشق دریده نیست	صائب اصفهانی
دیدن	که چون دید خان نامه شهریار		بر او راز پوشیده شد آشکار	قاسمی گونابادی
رساندن	پیک تو گر نامه رساند به من	به	حرز دلش سازم و تعویذ تن	خسرو دهلوی
رسیدن	نامه که ز جانان رسد تعویذ جان می خوانمش		وز همه عهد نامه دل حرز امان می خوانمش	ملا جامی
رفتن	رفتن نامه گهی جانب مجنون نیکوست	به	که بتحریک نشیند به محمل برود	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	گرفتم کز وفا سویم فرستد نامه آن بدخو	به	کجا قاصد من گم گشته را پیدا کند یارب	وحشی بافقی
کشودن	نامه کشودن			بهار
کشیدن	نامه کشی چیست چو تیر از کمین		آمد و بوسید چو پیکان زمین	خسرو دهلوی
گزاردن	گزارنده نامه بر آستان		چنین میکند نقل این داستان	قاسمی گنابادی
گفتن	که این نامه بر نام شاه جهان	بر	بگویم بجا ند سخن بر نشان	فردوسی طوسی
نوشتن	در فراقش می نویسم نامه واز دست من	در عه به بر	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند	سلمان ساوجی

نان، ترجمه خبز

مصدر		صله		شاعر
آوردن	میزبان بود و سکن بر باجا	به	نانم آورد و سکن بدرم	سعید دهلی
افتادن	گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست	در به	درمیان عشقبازان نان او در خون فتاد	صائب اصفهانی
افتادن	بموی چرب تر از روغنم	به	نگه را نان بروغن او فتاده است	طالب آملی
برآمدن	نیست ممکن پخته گردد زیر بینا کار آید برون	از	از تنور سرد بی سامان ستان نان آید برون	صائب اصفهانی
بستن عه	شد به بو ندتر افسرده دل بیکسان بخاک	بر	وای بر خامی که نان خویش بر دیوار بست	صائب اصفهانی
بستن عه	نذر دود داغ عشق تاکه بیگو بنده با نان	در	ز خامی در تنور سرد می بندند نان را	صائب اصفهانی

مصطلحات نان در خون و بخون افتادن محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزی ۱۲ بهار عه نان در روغن افتادن، برآمدن کار و مراد ۱۲ بهار عه نان بر دیوار و در تنور سرد بستن، کار بیفائده کردن ۱۲ بهار

عه نامه سهل است نوشتن بتو لیکن ترسم ۱۲ وحدی عه بر دیگران نوشتا بسی نامه وفا ۱۲ خسرو عه هر که دارد جوهری [illegible] همچون [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پختن	نان پز			بہار
پختن ۵۲	نان فلانی پخته است			بہار
جستن ۵۲	نان جوے			بہار
خوردن	نانی ز سفرهٔ فلک دون نخورده به	از	عوض هزار ساله همت نبرده به	شفائی اصفهانی
خوردن ۵۳	مسدف نخورد که از گرداب در چشم توی آید	در	که در یا ز بخیلی بیخورد در آستین نان را	سلیم طهرانی
خوردن ۵۴	نان آتش آلوده خورده است			بہار
خوردن ۵۵	نان با ناخن بخورد	با		بہار
دادن	شاید که بعد خدمت سی ساله دهر دون		نانم هنوز خسرو بازند را نان دهد	ظهیر فاریابی
دادن	نان بده تا حم برآر			بہار
رفتن ۵۶	نان خوش بگلو فرو نمیرود	به		بہار
زدن ۵۷	نان خود با تره و دوغ زنی	با	به که بر خوان کسے آرد وغ زنی	بہار

مصطلح ۵۱ نان فلانی پخته است یعنی اسباب معاش او را حاصل ست ۱۲ بہار ۵۲ نان جوی کنایه از گدا و دریوزه گر ۱۲ بہار ۵۳ نان در آستین خوردن کنایه از غایت خست و فرومایگی بکار بردن ۱۲ بہار ۵۴ نان آتش آلوده خورده است یعنی مرد بیکار و مفت خوار ست ۱۲ بہار ۵۵ نان با ناخن می خورد کنایه از آنکه بنهایت خسیس و بخیل ست ۱۲ بہار ۵۶ نان خوش بگلو نمی رود کنایه است از آنکه بنهایت بخیل ست ۱۲ بہار ۵۷ نان زدن ، نان خوردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	سیر دم صائب ازین عالم افسرده برون	به	نان خود چند چو خورشید بدیوار زنم	صائب اصفهانی
زدن ۵۲	خاک باد ابر سرش نام قناعت گر برد	در	چون صدف هر کس که نان خشک را در آب زد	سلیم طهرانی
زدن ۵۳	درین زمانه که جرأت نشان افلاس است	به	سپاهی ست از نه هر که نان گریه به تیر	آرزو اکبرآبادی
شدن ۵۴	از صفائی دل نباشد حاصلی درویش را	به	نان بخون تر بشود صبح صداقت کیش را	صائب اصفهانی
شکستن ۵۵	کی تواند دیگری را بهره مند از خویش کرد	بر	آنکه او نشکسته بر خوان بهر نان درست	مفید بلخی
فروختن	اگر گشاید نان فروش من دکان خویشتن		میرساند بینوایان را بنان خویشتن	سیفی اسفرنگی
کردن	نان تر کردن بآب	به		بهار
گفتن ۵۶	تا بنقد جان بخت خباز من نان میدهد		عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد	سیفی بخارا
گذاشتن ۵۷	نان گذاشتن در ابنان	در		بهار
مالیدن ۵۸	سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر	بر	که چون مدخلان بر شیشه میمالید نان را	سلیم طهرانی
ماندن	نان نامرد در شکم مردی ماند	در		بهار
نهادن ۵۹	نشستم تا همی خوانم نهادی	در	روم چون نان در انبانم نهادی	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ نان بدیوار زدن کنایه گدایی کردن ۱۲ بهار ۵۲ نان خشک در آب زدن نان تر کردن در آب ۱۲ بهار ۵۳ نان گریه به تیر می زند یعنی بسیار مفلس و نادار است ۱۲ بهار ۵۴ نان بخون تر شدن محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے ۱۲ بهار ۵۵ نان شکستن نان خوردن ۱۲ بهار ۵۶ نان می گوید و جان می دهد یعنی بسیار مفلس و نادار است ۱۲ بهار ۵۷ نان در انبان گذاشتن و نهادن سامان سفر کردن ۱۲ بهار ۵۸ نان بر شیشه مالیدن کنایه از نهایت خست و فرومایگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
یافتن عـه	مستیان ربع مسکون از آب روی عدل او	در	فتنه را هیچ جا مسکن نان و راه زان یافتند	انوری ابیوردی
نالو، انچه زنان در وقت حرکت دادن گهواره گویند تا اطفال بخواب روند ۱۲ بهار				
زدن عـه	باد پیچید در قماط سبز طفل غنچه را		صبح جنبانید صبا و بلبلان نالو زدند	عارفی نوفرخ آبادی
ناورد، جولان ۱۲ بهار				
دادن	از دویدن باز باشند آهوان چون در صید	در	اسپ را ناورد در صحرا است پهنا ور دهد	معز فی نیشاپوری
زدن	خیالی کرد با خود کاسه جو انمرد	بر	که زور برد و هم چون چیره ناورد	نظامی گنجوی
ناوک، تیر ۱۲				
انداختن	شاهی آن سهم سعادت که نشان میداد او		ناوکی بود که آن غمزه بی باک انداخت	شاهی سبزواری
انداختن	توان دیدن ز حال گوشه چشمت سویدا را		نگاه ناوک انداز تو از بس دلنشین باشد	فطرت قمی
بستن عـه	مشکه حکم انداز علم ناوکی بستم بزه	به	گر کمان بگشاده صید مدعا کردم کباب	عرفی شیرازی
خلیدن	برگشتنت زنیم ره آخر چه شیوه است	به	ای ناوک مژه بدل ما خلیده رو	آرزو اکبرآبادی
خوردن	یک ناوک کاری ز کمان تو نخوردم	از	هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد	ذکی همدانی
ریختن	ما گرفتاریم بر ما ناوک بیداد ریز	بر در عـه	سوسن و گل در کنار مردم آزاد ریز	فغانی شیرازی
زدن	ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست		جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست	خسرو دهلوی

مصطلح عـه نان در: ابتان یافتن، موجود و مهیا یافتن اسباب معاش ۱۲ بهار عـه ناوک بزه بستن، آماده کردن برای ریختن بر چیزی ۱۲ بهار

عـه در مهد سفر می زندش با دیه نالو ۱۲ - آذری عـه دردم من بجنبش عیش ناوک از ریختن ۱۲ عرفی

مصادر		صله		شاعر
زدن	ز غمزه می کشتی ناوک بدانم هر که خواهی زد	چ، از		خسرو دهلوی
فگندن	شعله در تیغ چه شود تیغ زدن	با	باشمر شش ناوک غزالان شکن	ملا جامی
گشودن	بستم چون ناوک غمزه گشاید		دل مجروح بسپارم سپر باد	حافظ شیراز
کشیدن	ترک حکم انداز ما چون ناوک از مژگان کشید		حلقه زنگیر در گوش کمان داران کشد	طالب آملی
گذاردن	پی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام	از	پی آنکه شد گذارده یکی ناوک از کمان	معزی نیشابوری
نهادن	ناوک بکمان نهادن	چ		بهار

ناے ، چوبی میان تهی که آن را می نوازند ۱۲ بهار

دمیدن	بتیره جهم آواز شد چون درای		چو صور قیامت دمیدند نای	نظامی گنجوی
زدن	مطرب امشب ناله سر کرده است نائی می زند		در میان ناله شب آشنائی می زند	اوحدی صفهانی
نواختن	نای نواختن			بهار

ناب ، پیشکار بقطع اضافت هم می آید مثل صاحب ۱۲ بهار

نمودن	دیگر ز میر از محبت اجرا که اد فتن بعهد چشمه کار را	چ	نایب شش نمود	علی شیراز

فصل یا

تیر و ، پیکار و جنگ ۱۲ بهار

سینه غمزه اش در سینه ناوک می زند ۱۲ تجلی عه بهر بیسکه زدی ناوکے ز غمزه خویش ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	که با نفس و شیطان برآید بزور	به، از [ع]	نبرد پلنگان نیاید ز مور	سعدی شیرازی
آزمودن	نبرد آزمای جهاندیده گفت		که پیروز آن پهلوان است نخفت	نظامی گنجوی
داشتن	آنکس که بنفس خود نبردی دارد	به	با خویش همیشه سور و دردی دارد	اکبر اصفهانی
کردن	گر تن و جانم بجد مست نامدند		عذرشان بپذیر کمتر کن نبرد	سنائی غزنوی
گرفتن	مردان چو نبرد می‌گرفتند		از پنجه مرد می‌گرفتند	سعید قمی
نبض، رگ ۱۲				
آمدن	گرم گر در راه در چون نبض راه آید بدست	به	نیشتر خون را سبک جولان کند در زیر پوست	صائب اصفهانی
آوردن	سبکم سیر گل از چاک گریبان قفس	به، از	نبض گلشن را بدست آورده‌ام از خار و خس	صائب اصفهانی
آرمیدن	ملک حیرت چه حالی دارد		آرمیده‌ست نبض بیمارش	ایضاً
افتادن	بسکه در وصف تیغ یار رفتم	به	که نبض فکر مرا چون قلم بچنگ افتاد	ایضاً
تپیدن	برطریق استقامت می‌تپد نبض صبا	به	تا هوا را در طبیعت گشت پیدا اعتدال	سلمان ساوجی
دیدن	نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف گریان		جز عشق نداری مرضی پندارم مطلوب تو کیست	فخری اصفهانی
شناختن	طبیب راه‌نشین نبض عشق نشناسد		برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی	حافظ شیرازی
طپیدن	نبض نگاه می‌طپد از جوش آرزو	از	کز آمد تو مژده به چشمم رسیده است	آرزو اکبرآبادی
گذاشتن	بگذار کف نبض من زار مسیحا		من رفته‌ام از دست علاج دگر کن	هلالی همدانی

[ع] که به سلاح کسے از کس نبرد می آید ۱۲ - آرزو -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آن خردمند حکیم که بسایهٔ عقل	اندر	بگیرم اندر حریم جوهر کل نبض سقیم	عرفی شیرازی

فصل ثاء

نُثار (بالضم) ریختنی که بر عروس و جز آن ریزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز نوروز است و هر چند نثار آورمی		بنده کشاعری خواهد که جان آرد نثار	معزی نیشاپوری
افشاندن	فلک را دیدم آن ساعت به دامن زر نه دست	به	نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش	بدر چاچی
افگندن	سپهر گو و ملک نیز بر عنان		تا بر سر شاه نثار افگندن	خسرو دهلوی
برچیدن	گه شود ملک تو عالم تا تو باشی مالک او		کی بود اهل نثار آنکه برچیند نثار	سنائی غزنوی
بردن	سیاه ابر نیسانی ز دریا رفت زی صحرا	چه از	نثار لؤلؤ لالا همی برد از دریا	منوچهری
پرداختن	درهم بیراز ورق سار چمن آیات بتان را	از	نثار از زر پرداز و هوا خورشید درخشان را	مطهر دهلوی
داشتن	نثار گو نبود ارهم هزار جان و هنوز		متاع من همه دست تهی است گو چه نثار	عرفی شیرازی
ریختن	در پیش آسمان وش تو ریخته نثار	در	ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	کمتر از پروانه در جان سپاری نیستم	عه در	اگر نسازم جان نثار او نثاری نیستم	نثاری تبریزی
کردن	به ار گوهر جان نثارش کنم	عه به تلیه	ثنا خوانی حضرت یارش	نظامی گنجوی

عه شگوفه نذر کرده که دینار خود را در قدم ایشان نثار سازد ۱۲ نصیرای همدانی عه در باب دولت تو سعادت نثار کرد ۱۲ ظهیر عه گهر ده بر راه

در کاب تو نثار زر و سیم ۱۲ معزی لله عه این دانه سپند به آتش نثار کن ۱۲ حزین اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز نظم جنبان سنشیان کامگار		که بهر نشر شان نثره گرد و نثار	ظهوری ترشیزی
گرفتن	خطیب از ثنایش نثاری گرفت	از	ز نامش درم اعتباری گرفت	قاسمی گونابادی

فصل جیم

نجات = رستگاری ۱۲

خواستن	جامی ز کوثر دم شمشیر او بکش	از	گر عمر خضر خواهی و از خود نجات عمر	شفائی اصفهانی
دادن	دوشم از غصهٔ هجران نجاتم دادند	از	و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند	حافظ شیرازی
طلبیدن	ز تنگنای جهان چون نجات دل طلبم	از	دلیل راه نشانم بچشم مهر و مه	شاپور طهرانی
یافتن	کرسی نشینان عرش عظیم بوسیله صندل سوده گرد راه ایشان از صداع آمیزش آلایش فنا نجات یافته اند (نه از)			نصیرای همدانی

فصل خا

نخ (بالفتح) تار ابریشم و ریسمان و امثال آن ۱۲

تافتن بله	نخ دودی پی پروانهٔ شمع بزم می تابد		که چون در آتش افتد [illegible]	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ نخ برای کسی تافتن = فکر برای هلاک کسی کردن ۱۲ - از بهار

مستعمله		صله		شاعر
پیچیدن	خیالات چون مو بشست آن نگار	بر	که از ژولیدگی نخ نه پیچد بر آن	ظهوری ترشیزی
خواستن	نخواهد نخ کار پیوند من		شکسته ست دندانه و ند من [٥]	محتشم کاشی
کشیدن	بجوشید لشکر چو مور و ملخ		کشیدند از کوه تا کوه نخ	اسدی طوسی
کوفتن	ز بی پروایی یاران گر افتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن نخ کوب را مانم	اشرف مازندرانی

نخچیر شکار کردن و شکار و شکارگاه ۱۲ بهار

آمدن	خوشش صید تا قتل بی تیر آمدست		زه کن کمان خویش که نخچیر آمدست	وحشی بافقی
باختن	بشب با شمع کافوری گذاریم	با	بروزان با شهان نخچیر بازیم	جنتی صفاهانی
ریختن	از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیر ریخت	از	از دل و جان بر سر هم یک جهان نخچیر ریخت	ظهوری ترشیزی
شدن	باز در صیدگه عشق تو نخچیر شدیم	در	قسمت انداز بلا را هدف تیر شدیم	ثنائی مشهدی
کردن	نوغزالان همه از دیده من میگذرند		بنشینید درین خانه و نخچیر کنند	سلیم طهرانی

نخل درخت مطلقا ۱۲

برآمدن	نخل قدت که از چمن جان برآمده	از	شاخ گلی بصورت انسان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	هزار نخل چو خون جگر برآوردم	[illegible]	امید نیست که یک تو ثمر ببخشند	ثنائی مشهدی
برخاستن	تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست	از	صد نخل امید از جگر سوخته برخاست	حسن شوشتری

مصطلح له نخ پیچیدن بر چیزی سر رشته اش گم کردن ۱۲ بهار

[٥] وند بالفتح چوبی که در وقت بافتن جولاهگان از هر دندانه او تار می کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	از تربیت آب و هوا در چمن عشق		نخلی که شود خشک به بریدن نگذارند	عرفی شیرازی
بستن	طبع موزون فغانی بین که در گلزار عشق	در از	بر بهار از معنی رنگین چه نخل تازه بست	فغانی شیرازی
پروردن	پرورم دانش برای میوه نخل سپید را	برای	پختگان را خنده می آید ز فکر خام هست	دانش مشهدی
پیچیدن	همی در سر نمی باشد هوای فتنه عاشق را	بر	تن منصور چون نخل که دیده بر دار می پیچد	سلیم طهرانی
شکستن	ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم	از	آشوب جنون تند شد و بند شکستیم	فغانی شیرازی
نشاندن	با مهر بهر کس که نشستیم یکی جاست	عه	هر نخل محبت که نشاندیم چنین خاست	باقر کاشی

نخوت ، (بالفتح) ناز و تکبر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	احتیاج استخوان بر گیرد گر خواهد شکست	در	نخوتی کز سایه و مغز هما پیچیده است	صائب اصفهانی
داشتن	تا اگر باغبان می دید کی داشت این نخوت		گلستان از نخوت آتش نمرود می گردد	فغانی شیرازی
شکستن	نخوت شکستن			بهار
کردن	رقیب در گذر و بیش از این مکن نخوت		که ساکنان در دوست خاکسارانند	حافظ شیرازی

فصل دال

ندا بالکسر آواز ۱۲ بهار

آمدن	دل ز شادی چو نغمه از نی ندا آمد	به از	که ای تمام وفا از صدای نی دور	عرفی شیرازی

۵ این تخمین از آرزو که نشانیم به دل تحریر ۱۲ فقیر دهلوی.

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ندای فیض اثرها او نشنید تو ای الکلام	در	صدای مع ملک و ملکوت انداخته	نصیر همدانی
وا داشتن	ندای [illegible]	در	فضای سینهٔ عاشقان منور ز صدا است	حافظ شیرازی
کردن	مبشران سعادت بر این بلند رواق بر	ندا	همی کنند ندا بر عالم آفاق	سلمان ساوجی

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
آوردن	پیوند ز خیمه سر با ندامت آرد		محکم مکن این گره که در خواهی کرد	سحابی استرآبادی
افتادن	گشتم بهوس ندیم عشقت		خود عاقبتم ندامت افتاد	شاهی سبزواری
بردن	از سودای افسر ندامت بری	از	گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گنابادی
خوردن	در سودای وصلش عمرها کردم زیان		ور ندامت می‌خورم اکنون ندارد سود من	ناصر غزنوی
خوردن	در دو هر بی رضاست گرد ندیم و هست	از	زان نکرست خورند ندیم ابر و آفتاب	سنجری نیشابوری
زدن	دام تسخیر دو عالم نفس نومید است		ای ندامت از ده سر رشته آسی دریاب	بیدل عظیم آبادی
کردن	تا ز خون ریختن آن غمزه ندامت نکند	از	کس به دور غم تو ذکر سلامت نکند	خسرو دهلوی
کشیدن	بی تو جامی نکشد گل که ندامت نکشد		سرو با همرهی قد تو قامت نکشد	مشرقی تبریزی

فصل ذال

نذر د بالفتح ایمان بستن و بر خود چیزی را واجب گردانیدن ۱۲ بهار

سه خرد که دوست کشته خود را اندک است ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بردن	یک شعله تا ز جیب نفس سر برآورد		صد داغ نذر سینه پروانه برده‌ایم	ظهوری ترشیزی
دادن	با اهل نظر نذرها داده اند	به	که از چشم دربان نیفتاده اند	ایضاً
داشتن	از دل خویش سبکی دارم		نذر دریا تبرکی دارم	اشرف مازندرانی
شدن	نیازم مسجد دل داغ داغ		که نذر خرابات شد این چراغ	ظهوری ترشیزی
کردن	سخنها وقف گفتار تو کردیم		نظرها نذر دیوار تو کردیم	ایضاً
نمودن	دل پر داغ را آخر بدست تلف او دادم		نمودم نذر ماری آرزو گنجینه خود را	آرزو اکبرآبادی

فصل رای

نرخ (بالکسر و بالفتح) قیمت و بهای چیزی و رونق و رواج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هر چند مشتری چندان شود بازار یوسف را		که نرخ افزای سودای خریداران شود پیدا	لاادری
بستن ۵۱	شود در شکر قیمت اول شکسته		که ساقی ازل این نرخ بسته	زلالی خوانساری
پرسیدن	صبا ز حاجب او نرخ وسمه چون پرسید	از	مگر بخاک درش دوخت دیدگان نرگس	عرفی شیرازی
دانستن	نرخ بوسه نیک میدانم ولیک		بیدرم بازارگانی چون کنم	خسرو دهلوی
شکستن	هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند	در، به ۵	قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکنم	وحشی بافقی

مصطلح ۵۱ نرخ بستن مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار

۵ در بزم بلا بخشنده روی - نرخ می ز زعفران شکستم ۱۲ اشانی

شاعر		صله		مصدر
خسرو دهلوی	ز آنکه سخن زر بود و در سفال	به	نرخ سخن کردن شاید بمال	کردن
شرف الدین	چو جنگ آوری نرخ گیسر دکفن		چو خندان شوی گوهر ارزان شود	گرفتن
شفائی	آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهد	در	خاشاک وخار قیمت دُرّ و گهر گرفت	نهادن

نرد (بالفتح) بازی معروف و مهره شطرنج وچوگان ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
انوری		با	حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد	باختن
سعید	ز لعل نرد ببرد ز آنچیوان گوئے	به از	بتی که گوی ز نخدان بیاری لب او	بردن
ظهوری	تا صبحی چون خویشتن می باییم		باخت خود را هر که نرد صبر چید	چیدن
وحشی بافقی	زانرو که چون رقیب دغاباز نیستم	در	در بزم عشق نرد هوای نمی زنیم	زدن

نرمی - صفا و همواری که بعد از ازالهٔ خشونت و ناهمواری حاصل شود ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
شفیع بخارا	باشد نیز پروانه سان دام بیشتر		از نرمی که خلق کنندت مخور فریب	کردن

فصل زاء

نزاع (بالکسر) خصومت و دشمنی

شاعر		صله		مصدر
داود سعدی	من تنک هم صله در سحف فلک	با در	دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد	افتادن
سعدی شیرازی			تا فتنه فرونشست و نزاع برخاست	برخاستن

مصطلح نرخ کردن و نهادن، مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار ۵ داستان معفر ۱۹

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	نمی خواهد میان ما بجز جنگهای زرگری ورنه	از	نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار برداریم	صائب تبریزی
بودن	دارد رقیب با من دندان نزاع بیتو	با	باشد نزاع در این باهم سگ و گدا را	ملا جامی
جستن	طره شاهد دنیا همه بستست و فریب		عارفان بر سر این نکته نجویند نزاع	حافظ شیرازی
داشتن	عشق گو پیدا مشو اندر طریق عاشقی	با ـ به	با غم معشوق اگر داری بجان و دل نزاع	اسیری لاهیجی
کردن	از بهر آنکه غنچه نگیرد دامنش دوست	از ـ به	هنگام ترنج عاشق مسکین نزاع کرد	علی [illegible]
نزاکت، اظهار نازک مزاجی خود و نقبول کاری سماجت و ابرام دیگران بهار				
داشتن	نزاکت آنقدر هر برگ گل با سمن دارد		ز هر عضو تو خوبی یوسفی در پیراهن دارد	اسیر شهرستانی
کردن	حسن نزاکت مسکه به شیرینی گوهر سلیم	به	جامی اما پرستش ده ببین چون میخورد	سلیم طهرانی
کشیدن	از راه دور نزاکت کشیدم لب نیست	از	که دل طپیدن من انتظار می طلبید	اسیر شهرستانی
گذاشتن	بباغ ای گل نزاکت را به پیش ره او بگذار	به	که چندان اعتباری نیست مهمان طفیلی را	سلیم طهرانی
نزل (بضمتین و بسکون) آنچه پیش مهمان حاضر سازند ۱۲ بهار				
بردن	بهر منزلی کو عنان کرد خوش	به	پیشش نزل برد و هم پیشکش	نظامی گنجوی
پرداختن	به پرداخت نزلی به هر منزلی	به	جهان کو فرو ماند تشنه نزلی	ایضاً
رسیدن	روزی چو رزق رسید از تو قاصد نزل و صبح پیر	از	صبح سحر کرد و در یک عالم بهر آوری	خاقانی شیروانی
ساختن	در این اندیشه بود هر سه چند	از	که نزلی سازم از بهر ...	نظامی گنجوی

عه کند ز چشم پراگنده بین نگاه نزاع ۱۲ نظیری عه نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نزلے بکشید رنگ در رنگ		کش بہر سماط شد زمین تنگ	فیضی اکبرآبادی
گذرانیدن	عجائب نزلی دیگر بادہ لیبای دولت قاہرہ	به	میگذرانم	عالی شیرازی
نهادن	کنند خیل ملایک ہجوم ہمچو مگس	به	کجی کہ نزل عبادت تہی بجوان صلاح	شانی مشہدی

نزول، فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	مجرد آی در بین راہ تا زحق مثنوی	در سر	آن عبیدی اینجا نزول کن اینجا	خاقانی شروانی
نمودن	نیست دیگر اینجا وطن سعادت قرین ترا	در	نصرت قرآن در حوالی شروان نزول نمود تنها	نصیر ہمدانی

نزہت، پاکی و نکوئی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	نزہت انگیز ہوا یکدم و سر باغ		کردہ بیرون برگ لشکر و بروش ملک	محتشم کاشی

فصل سین

نسبت، کسی را بہ کسی وا خواندن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
بردن	ہر کہ ازین پایہ و والا برد	از	نسبت خدمت ہم ازینجا برد	خسرو دہلوی
بودن	نباشد نسبتے در عشق با فرہاد و مجنونم	با	کہ دارد موج خیز از دل طبیعت کوہ و ہامونم	آرزو اکبرآبادی
جستن	بہ سنہ و بان ما جو بیند نسبت	بہ	گشتہ از خسروان دامان وصلت	ناظم ہروی
دادن	کرد و لو و چراغے تہی از فروغ	بہ / با ع	یا و نسبت نور دادن دروغ	طغرای مشہدی

ع اسے بجنتؤاں سمجھ کہ تو بر در سے گئی نزول ۱۲ احسن دہلوی ع وہم نسبت تال زن با صبا ۱۲ ظہوری۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز آن چشم گر پر آب ست زین آب میشود دل	عہ با از	رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد	صائب اصفهانی
رسیدن	بخط یار رسد نسبت روحانی من	به	آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم	شوکت بخاری
کردن	بروی یار ندانم که کرد نسبت گل	سہ به از	که چون شنید چنین حرف سخت جامه درید	واصف بخاری
گنجیدن	میان یوسف و معشوق من نسبت نمی گنجید	در	من اندر راست گوی ردی پیغمبر نمی بینم	سلیم طهرانی

نسب - معروف.

مصدر		صله		شاعر
برون	تو بعباس دوس برده نسب	به	دوست و بیدان معده اشعب	عالی شیرازی
پرسیدن	نسب پرسی ز ترکانم ز ترکان		حسب پرسی سخندانم سخندان	للیعہ سنائی گنجی
رساندن	رخش ز آل مشعشع بود چرا یا رب	به	نسب رساند بخورشید بچو عالمگیر	قبول کشمیری
رسیدن	از آب زر بخنجر شیر و یہ نقش بود	به	کین را نسب به تیشه فرهاد میرسد	سنجر کاشی
کردن	نسب کرده بر کیقبادی درست	بر		نظامی گنجوی

نستعلیق، نام خطی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سلہ زدن	نستعلیق حرف زدن			بهار

مصطلح

سلہ نستعلیق حرف زدن، کنایه از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بمخرج ادا کردن ۱۲ بهار

عہ یعنی که نسبت از تو شاد دارد ۱۲ معزی عہ نسبت بعارض تو ندارد بهیچ روی ۱۲ ابن جلال

سہ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند ۱۲ حافظ. للعہ و اختیانی صفحه ۳۴۸ .

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نستعلیق گویا قوت لب سبحان خطی دارم		کز انگشت شهادت میکشد خط بر غبار من	اشرف مازندرانی
نسخه (بالضم) کتاب و نوشتن و نقل -				
بردن	سرمه اکنون نسخهٔ خاموشی از من می برد	از	باد ایامیکه موج بر تنم فریاد بود	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد	از	خطیکه نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت	صائب صفاهانی
برگرفتن	نسخه برگرفتن -			بهار
خواندن	بر آن بسیار دوان خواهم که خوانم نسخه دردی	بر	فغانی تا چه پیش آید دم سردی که من دارم	فغانی شیرازی
دادن	ز نور تا صبا است ماه گر ضیا گیرد	به	بآفتاب دهد نسخه سنین و شهور	عرفی شیرازی
داشتن	بلبلی صبح فغانی غزلی خواند عجیب		گریه آورد مگر نسخهٔ دیوان تو داشت	فغانی شیرازی
کشودن	چون کتابی را که آید فال بد برهم زنند		نسخه عالم کشودیم و بهم بگذاشتیم	غنیا شیرازی
گرفتن	خط ز سبزه بصحرا گشت	به از	نسخه گرفته ز سواد بهشت	خسرو دهلوی
نوشتن	هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر	عه از	صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی
نسق، بروزن شفق روش و بند و بست و قاعده -				
بستن	که برنگ گلنار بندد نسق	بر	که گردید مجموعه وار شفق	طغرای مشهدی
بستن	علی را وکیل خدا خوانده اند		نسق بند ارض و سما خوانده اند	ایضاً
دادن	ز انگشتر او نگین شفق	از	دهد رنگ باغ جهان را نسق	ایضاً

عه این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ام ۱۲ نظیری -

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز طور آهنش گر ندارد نسق	از	درو جلوه گر از چه شد نور حق	طغرای مشهدی
ساختن	کسی کو ز آتش لبنا زد نسق		لبالب نگه دو لعل شفق	ایضاً
شدن	نسق شد تا گشت از مهر پرتو		بقندیل گو اکتساب روشنی از لو	اثر شیرازی
گرفتن	گهر و بدولت تو همه شغلها نسق	به	گهر ز همت تو همه کارها نظام	معزی نیشابوری
گماشتن	چو بر طرف باطل گمارد نسق	بر	شود پای او نقطه حرف حق	طغرای مشهدی

نسیم، باد نرم وزیدن باد ۱۲ بهار

آمدن	ز انگشتم نسیم غنچه گر دوس می آید ار	در	نمی دانم سحر بند گریبان که وا کردم	طالب آملی
آوردن	هر سحر یکه آورد باد نسیم زلف تو		جان بکنار لب و دیده بره گذر شود	کمال اصفهانی
افتادن	بصد چراغ گل و لاله ره برون نبرد	در	اگر نسیم در آن طره بلند افتد	صائب اصفهانی
برخاستن	در مهر آن مجلس که برخیزد نسیم خلق او	در / از	شاید آنجا گر کند تخفیف درد سر گلاب	سلمان ساوجی
پیچیدن	ببوی زلف تو گر خاک میزنم بمشام	در	نسیم بیشود در دماغ می پیچد	طالب آملی
جستن	نسیم جستن			بهار عجم
جهیدن	گمان برم که مگر بوی زلف جانان است	از	سحرگه که نسیمی ز بوستان بجهد	کمال اصفهانی
دمیدن	کنونکه میدمد از بوستان نسیم بهشت	از	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت	حافظ شیرازی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به	لب لبها گل سوری بگلستان نرسد	نجیب جرباذقانی

ے درگلشن ایام نسیم سحر آمد ۱۲ ظهیر تمم ے چون شگفت نسیمی نه هر گلی برخاست ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
روفتن	چون شیشه شکسته که بپیچیش ز راه	از به	روبیم ز کوچهٔ تو بمژگان نسیم را	قاسم مشهدی
زدن	گلشن نسیم بر هم زند بر دماغ ما	بر	دیدار لاله تازه کند زخم داغ ما	طالب آملی
گسستن	از فیض صبح بناگوش در قلمرو زلف	در	شب دراز نسیم سحر نمی گسلد	صائب اصفهانی
وزیدن	تا نسیم قهر او بر عرصهٔ عالم وزید	عشقپیچه ه	نیست از ظالم نشان مانند عقرب در شتا	اثر شیرازی

فصل شین

نشاء — مستی و کیفیت که از خوردن مسکرات بهم رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هر طرف ابر بهاری نشه افزای گل است		مرغ بلبل رود و مستانه می خواند که فصل گل است	خالص اصفهانی
بخشیدن	بود نامهٔ نشه بخش ادا		که بر سر کشد جام جمشید را	ماهر اکبرآبادی
بردن	پیش آن کس که برد نشهٔ لعل تو همی	از	دختر رز بود انگورکی و اشکلی	صائب اصفهانی
چکیدن	آفت اندازیئی را دیده ام	از	که ز سر نیش نشه کان می چکد	فوقی یزدی
دادن	لب می فشان و مغز دل آشفته حال	از ه	این نشه میدهد قدح واژگون من	طالب آملی
داشتن	ما باده ایم و گرد گریبان ما خم است		داریم نشهٔ که دو عالم درو گم است	غزالی مشهدی
دانستن	حریفان نشهٔ صحبت را نمی دانند		بدست دشمن خود میدهیم پیمانهٔ خود را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نشه رفت از باده بس باغبان روزگار	از	در رگ خواباند گویا ریشهٔ تاک مرا	وقاری یزدی

ه گر وزد نسیمی به زلف او شاپور ۱۲ شاپور بعد ه باقر اگر خدا دهد نشه از وفا نیم بلبل این چمن کنم طبع غزل سرای را ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نشه در طبیعت می چشم فسونساز تو ریخت	در، از، بہ	ساقی میکده نرگس جادوی تو بود	حزین اصفهانی
گرفتن	سنم که نشه ز باده شراب میگیرم	از	بدست برگ گل از آتش آب میگیرم	طالب آملی
یافتن	اگر خواهی که یابی نشه عشق		بکش گه گیر غنچه گاهے سبوی	زین اصفهانی

نشاط (بالفتح) شادمانی نمودن -

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نشاط اندر آرد بجوانندگان	بہ، در	مفرح رساند بدانندگان	نظامی گنجوی
افزودن	نشاط افزا وزیدن باد شمال چو بیاید		بیابان را فشرده نشاط و طرب گل چو در	ظهیر فاریابی
بخشیدن	چه نشاط باده بخشد بمن خراب بی تو	بہ	بدل گرفته ما نه مفرح شراب بی تو	رفیع مشهدی
بودن	نشاط عیدم از ابروی چون هلال تو باد	از	علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزو اکبرآبادی
پیمودن	نشاط پرست			بهار
دادن	نشاطی از خوانی بده	بہ	طرب سازو داد جوانی بده	نظامی گنجوی
داشتن	ز ابر از سپید دل عالم نشاطی دارد	از	عنکبوتی ز شکار مگسی می آید	صائب اصفهانی
یافتن	نشاط باده گلگون اگر خضر دریابد		زلال زندگی را زیر پا ننهاک میریزد	ایضاً
دیدن	ندیده نشاط ازمی عفاف من	از	که می نوشد و ندید انصاف من	قاسمی گونابادی
راندن	بدنیا سے از بہشت راندم نشاط	بہ، از	بدیگر ش که را کشیدم سماط	سعدی شیرازی
ریختن	گر بیش ریخته باشد نشاط		دست دولی کو فراهم کند	شهودی اصفهانی

؎ نشه در جام و سبو از جلوه مستانه ریز ۱۲ حیاتی گیلانی عمه بیکے نشاط جوانان بده بمردم پیر ۱۲ جعفری -

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نشاط از می قرمزی ساختند	از	بساط هم از قرمزا انداختند	نظامی گنجوی
کردن	فرو برده چراغ صبحگاهی		نشاط خواب کرده مرغ و ماهی	خسرو دهلوی
گرفتن	ازین پس نشاط سواری گرفت		پی شاهی و شهریاری گرفت	نظامی گنجوی
نشان (بالکسر) علامت و داغ ۱۲ صراح				
آوردن	بسنبل زنا بوسها بر فشان	از	که آورد از زلف ساقی نشان	ظهوری ترشیزی
آمدن	بدو گفت ای شاه گردنکشان	به	به برگشتن کارت آمد نشان	فردوسی طوسی
افتادن	از رشک عندلیب بسوزد چنان گلی	از به	کز شبنمش به صفحهٔ عارض نشان فتاد	طالب آملی
انداختن	تنک و بدیک جلوه دارد و ز نگاه ما نصیب	از	از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم	نصیرای بدخشانی
بخشیدن	بخشیده بی طلب همه کس را نشان راه		سنگی که سود رخ بکف پا کریم را	اسیر شهرستانی
برافشاندن	چو شاخ غنچه فرو ریزد از درون پیکان	به	بیاد شست تو هر جا نشان بر افشانم	ثنائی مشهدی
بردن	نشان راست چرا از دل نمی پرسی	به	که برده است بچشم نشان خدنگ ترا	اسیر شهرستانی
برداشتن	در ثبوت بردباری عاشقان را بس است	از	چون هدف از هر خدنگ کاری نشان برداشتن	کلیم همدانی
بودن	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	از	سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود	حافظ شیرازی
پرسیدن	از رنگ رخت نشان اطلس پرسم	از	در چشم تو سرنوشت حدیث نرگس پرسم	ایضاً
جستن	نشان جان همی جویا نشان از بی نشانی	عـه از	مکان دل طلب کن تا مکان و لامکان بینی	عرفی شیرازی

عـه می برم نام تو و از تو نشان میجویم ۱۲ سلمان -

مصدر		صله		شاعر
خواستن	گر مرده همتی ز مروت نشان مخواه		صد جا شهید شو و دیت از دشمنان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	کرد زلف عنبرینش از دو موی خبر	از را عه	داد لعل روح بخشش از دم عیسی نشان	اعجازی [illegible]
داشتن	دلم چو چشم تو دارد نشان بیماری	از عه	سرم چو زلف تو دارد سر پریشانی	حافظ شیرازی
دیدن	من از محیط محبت همین نشان دیدم	از سه عه	که استخوان شهیدان بساحل افتادست	اهلی شیرازی
ربودن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	نشان سنگ جفا ساز دوش ز محرم راز		عروس دهر هر کس که زد به مهر ترنج	فغانی شیرازی
ستردن	ای دل نشان توبه و تقوی سترده به			فغانی شیرازی
شدن	ستم کشیده جفای تو از نشان شده ام		جدا از آن سگ کوشت استخوان شده ام	حیدری تبریزی
طلبیدن	از خرابات نشینان چه نشان می طلبی	از	بی نشان تا شده ای نشان یافت نشان	ملا جامی
کردن	جان از کدام و دل ز کدام است زان دو لب	چه بر للعه	بگذار تا ببوسه یکی را نشان کنم	کلیم همدانی
کشیدن	از قسمت برات تقاضا و سکه کند	بر	چون خواجه بر برات تقاضا نشان کشد	خسرو دهلوی
گذاشتن	هجرت که باد گم شده نام و نشان او	از	جز نام من همی نگذارد ز من نشان	[illegible]
گذاشتن	دلیل مقصد آوارگان عشق منم		نشان بوسه گذارم دهان تنگ ترا	حسین اصفهانی
گرفتن	گیرد نشان سجده روح القدس لبم		چون بوسه بر جبین دهم آن آستانه را	طالب آملی

عه تا یار را ز چهره زر دم نشان دهد ۱۲ مفید عه بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد ۱۲ کلیم سه نشان تحرکست
ای ترک هر که بر زمین دیدم ۱۲ شهیدی قمی للعه هر که او نام تو بر لوح جبین کرد نشان ۱۲ سلمان.

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نشان حسن تو نتوان نشان گفتن تعالی الله	از	تو در دانش نمی گنجی و در بینش نمی آئی	نظیری نیشاپوری
ماندن	پدید آمد رسوم بی وفائی	از بر عه	نماند از کس نشان آشنائی	حافظ شیرازی
نشستن	تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست	از	گردی که گرد غالیه بر ارغوان نشست	ذکی همدانی
نمودن	طفلی نشان نمود به سنگم هزار جا	از عه	دل را شکسته است چو رنگم هزار جا	امید همدانی
هشتن	نشان خاک نه هشتم ز گریه در عالم	از در	که حسرت تو صبا و اکسی بخاک برد	برهان ابهری
نوشتن	نشان مرگ نوید بخت بر پایش	بر	قضا چو مور چه بر منصب طیور دهد	بیهقی
نهادن	بتیر غم از خویش نهادیم نشانی	بر	در دشمنی خویش کشیدیم کمانی	واله هروی
یافتن	بدین هوس که نشانی بیابد از دهنت	از در عه	وجود را بعدم هر زمان شتابی هست	خسرو دهلوی

نشانه (بالکسر) هدف و نشان۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو بسر نشانه شد اندر سفر سلمانان	از	نشانه من از سفر که می آرد	حسن دهلوی
برخاستن	نشانه برخاستن			بهار
دادن	من آن تیرم که بقاصد و هم نشانه خویش	به	که سازدش ز بی مدعا بهانه خویش	کمال خجندی
زدن	هر مژگان تو از دیده بدل گشت ترازو		هر چند به تیری نتوان زد دو نشانه	حافظ شیراز
ساختن	گشته ام استخوانی از درد		بو که سازی نشانه تیرم	رضی ارتیمانی

عه بر هر زمین که از سم اسپت نشان بماند ۱۲ خسرو عه بنمود مے نشانی ز جمال او ولیکن ۱۲ ملا [illegible]

عه به نامه که در آن کتاب نشان نام تو یابم ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بس جان نازنین که بلا را نشانه شد		زان تیرها که غمزهٔ تو در کمان نهاد	ظهیر فاریابی
فرستادن	کبوتری نه نشنید بدین قفس با من	به	نشانه نفرستم با آشیانهٔ خویش	شاپور طهرانی
کردن	جانا دلم بعشوه گرفتار می کنی		جان مرا نشانهٔ تیمار می کنی	رشید بلخی
ماندن	از خلق نی اثر بجهان نی نشانه ماند	از	امروز ما چرا ز غمت با زمانه ما	شفائی اصفهانی
نهادن	ای دل نهان ز غیر چه بوسی زمین دوست	از و بر	بختی ز جان نشانه بر آن بوسه گاه نه	طالب آملی
یافتن	با تو از دل نشانه یافته ام	با از	خبر از دو دهانه یافته ام	معزی نیشاپوری

نشانی (بالکسر) علامت -

مصدر		صله		شاعر
دادن	ای پادشاهی جهان بخش عادل		پیمبر چنین داد ما را نشانی	معزی نیشاپوری
زدن	باندازهٔ لشکر او نبودی	از	گر از خاک و از گل زدندی نشانی	فرخی سیستانی
کردن	چه پرسی چه دانست این بر دل تو		تو خود کرده این نشانی که دانی	کمال خجندی

نشخوار (بالکسر) چاویدن گاو و امثال آن چیزی را که خورده باشند و باز فرو بردن آنرا و گاه و علف که از دواب باز ماند و چیز چاویده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	دو سال شد که ز حرمان همی زند نشخوار	از	ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورده است	کمال اصفهانی
کردن	نشخوار غمت کنم چو اشتر		چون اشتر مست کف بر آرم	مولوی روم

نشست (ر) حاصل بالمصدر نشستن و صحبت ۱۲ بهار

عه دو دهانه کمان بهم گر نشانه را ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
بودن	بر سر بحر بر گہر گرچہ بود نشست ما	بر	ہمچو حباب مفلسیم باد ہوا بدست ما	[illegible]
دادن	دی اسپ توسن گشت و بر وا دو دست	بہ	در خانہ زین نشست بزمین وا نشست	طالبی [illegible]
داشتن	چو عکسم کہ در آب دارد نشست	در	بہر جنبشی می خورم صد شکست	[illegible] کاشی
داشتن	چو باد بود اردو سلیمان نشست	با	اگر بادہ انگشتری را ز دست	نظامی گنجوی
کردن	ز رنگ اسپان صف پیلان نشست	بہ / در	ابر و ہوا کرد بصحرا نشست	خسرو دہلوی

نشو و نما - پیدا شدن و روئیدن و بالیدن -

دادن	اگر نہال وادی ایمن شود [illegible]		ہر گیاہی را کہ لطف او دہد نشو و نما	[illegible]
کردن	دادہ بصاحبقران نرگس شہلا قلم	در	تا کندش در جہان نشو و نما با قلم	طغرای مشہدی
نمودن	بیخ اقبال باز نشو نمود		شاخ انصاف برگ و بار گرفت	ظہیری [illegible]
یافتن	اشجار آمال خلایق باندازۂ استحقاق کم و زیادہ از تربیت آفتاب وجود در مغرس تمنا نشو و نما یافتہ (از در عہ)			عالی شیرازی

نشیمن (بالکسر و یای مجہول) جای و مقام و آشیانہ مرغان ۱۲ بہا

داشتن	شعلہ یاست علی شعلۂ برجستۂ برق	عہ بہ	نہ شرار است کہ در سنگ نشیمن دارد	علی [illegible]
شدن	حریم گلشن کویت نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی	[illegible]

عہ از بسکہ بجوت دل ما نشو و نما یافتہ ۱۲ - الہی ہمدانی عہ بزبان دگران مرغ بیاید خواندن کز قفس جستہ و بر شاخ نشیمن دارد - ۱۲ سلوتی عہ ہموارہ بدست ہم نشیمن دارد ۱۲ کمال اسمعیل -

مصدر		صله		شاعر
کردن	باز اقبالش نشیمن کرد بر هفت آسمان	بر عـه در	هفت کوکب را گرفته زیر پر و زیر بال	معزی نیشاپوری
گردیدن	گر آتش دوزخم نشیمن گردد		دوزخ حیران سینهٔ من گردد	مسیح کاشی
گرفتن	شد وقت که خلق راه گلشن گیرند	بر	مرغان بسر سرو نشیمن گیرند	بیانی هروی

نصب ، بالفتح ـ برپا کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	در ته سقفش ز سما تا زمین	در	نصب شده جمله ستونهای دین	خسرو دهلوی
کردن	گرد لوا نصب در ایوان هو	بر عـه در	تحت لوا آدم و من دونه	ایضاً

فصل صاد

نصر (بفتح) و نصرت (بالضم) یاری دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دیو سیرت سروش نصرت بخش		ببر سینه پلنگ رخش جهش	مختاری غزنوی
دادن	در هیچ قرن دیده دوران چو او ندید		صاحب قران که نصرت صاحب زبان دهد	صدقی استرآبادی
طلبیدن	هر که ز من طلبد نصرت و من از نصیبا	از	نصیرگاه بود تا صرف که مقصود	اثیر اخسیکتی

نصیب ، حصه و قسمت ـ

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آمد نصیب من ز همه مهربان دو چیز	از	از دشمنان خصومت و از دوستان ریا	جبلی غرجستانی
افتادن	ز مژگان تو زخم ار چو بیچارگی گر نصیب افتد	از	دلم چون مرغ بسمل گشته و ز دام شکیب افتد	اسیر شهرستانی

عـه کند در دل نشیمن این پری در دیده منزل هم ۱۲ افغانی عـه تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کرد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	دگر دره بهیک صلاے کرم	از به ع	عزازیل گوید نصیبے برم	سعدی شیرازی
برداشتن	ز طرف آستانش تا نصیب سجده بردارم	از	برنگ سایه ام محمل بدوش جبهه سا بیما	بیدل عظیم آبادی
بودن	اگر عشاق را حرمان بقدر آرزو باشد	در	نصیب ما نخواهد بود وصلت در قیامت هم	انیسی اصفهانی
دادن	دل ز غیرت چون سپرد قبضهٔ شمشیر یافت	از ع به	هیچ عضوم را نصیب از زخم مژگانت نداد	وحید قزوینی
داشتن	درین محیط بهر قطره که مے نگرم	از	نصیب صافی از فیض عام او دارد	صائب اصفهانی
رساندن	زکاتِ حسن کریمان بمستحق بخشند	از به	ز خون حسن نصیبے بآفتاب رسان	شفائی اصفهانی
رسیدن	از صفا یافت خانه درد تو دل تو نصیبه	از به	هر نصیبے زان سر خوان با جگر خواران	کمال خجندی
شدن	غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد	از	همچو ماهی غیر خوش زرے ما را جهان نخواهد داد	سلیم طهرانی
کردن	دلا منال ز بیداد و جور یار که یار		ترا نصیب همین کرده است و این داد	حافظ شیرازی
گرفتن	نه هر مغزیکه بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشامم نیز یابد تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری
گشتن	نصیب گشت مرا یاد مانده لب یار		ز ما غم از می لعل ست ساز و رنگش	اثر شیرازی

نصیحت ، پند و اندرز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	نصیحت پذیران اندرز شاه		سوے شهر پوشیده جستند راه	نظامی گنجوی
داشتن	تا نفس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت	از	این نصیحت را ز یار مهربان داریم ما	حزین اصفهانی
شنیدن	گوشوار در و لعل ارچه گران دارد گوش	از ع	دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو	حافظ شیرازی

ع ۵ هرکس ز صحبت تو نصیبے برد بقدر ۱۲ کاکای قزوینی ع ۵ هر یک پسر زان نصیبے برد ۱۲ سعدی ع ۵ نصیحت ا سے پتا با [illegible]
گا ہے مے شنید از من ۱۲ عرفی ؂

مصدر		صله		شاعر
کردن	نصیحتے کنمت بشنو و بہانہ مگیر		کہ آنچہ ناصح مشفق بگویدت بپذیر	حافظ شیرازی
گرفتن	یکے گفت کاین بندیان شب روند		نصیحت نگیرند و حق نشنوند	سعدی شیرازی
گزاردن	چو آگاہ گشت آن نصیحت گزار		کہ از پند او گرم شد شہریار	نظامی گنجوی
گفتن	نصیحت گفتن			بہار
نمودن	بادہ کشان را چو نصیحت نمود		دختر رز کرد و با و شیشہ بند	آرزو اکبرآبادی

فصل طاء

نطاق (بالکسر) کمر بند کہ بر میان بندند ۱۲ بہار

بستن	خجستہ باد ترا تاج و تخت سلطانی	بہ از	بہ بندگیت سلاطین ملک بستہ نطاق	سلمان ساوجی
گسستن	ابا شہے کہ بہنگام کین ز شاق امت	بہ	بہجرہ را بدو انگشت بگسلند نطاق	ظہیر فاریابی

نطع (بالکسر و بالفتح) پوست کہ زیر پاے مجرم واجب القتل اندازند و فرش مطلق گستردنی ۱۲ بہار

انداختن	لب بر سنگ دیوان نگہ کرد تیز		کہ نطعش بیند از و خونش بریز	سعدی شیرازی
گستردن	عشق بگسترد نطع پاے فرو کوب ہان		خانہ فروشی بکن آستی برفشان	خاقانی شروانی

نطفہ، آب منی۔

آوردن	ترا ابر افگند قطرہ سوے یم	از بہ	ز صلب آورد نطفہ در شکم	سعدی شیرازی

؏ گردون بدرستا ز کہکشان بستہ نطاق ۱۲ ظہوری۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	بغیر خطبه تزویج عقد بند گیست	به در	درون بطن صدف نطفه سحابت قیست	واله هروی
جستن	از رحم نطفه سوی پشت جهد	از به	گر بداند که روزگار اینست	کامی سبزواری
دادن	قطره از ابر تیغش نطفه کان میدهد		موجی از پس خیزد ستش مهد دریا میشود	زلالی خوانساری
گرفتن	از صلب که گیرد رحمت نطفه شب درون	از	کار ام نگیری دمی از نادره زائی	طالب آملی

نطق (بالضم) گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بوصف روی تو حافظ چگونه نطق زند	به	که چون صفات الهی ورای ادراکی	حافظ شیرازی

فصل ظاء

نظاره (بتخفیف و تشدید دوم) دیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پسندیدن	وه چه غزالی که آشنائی ز لفت		هر سر موی تنت نظاره پسند ست	طالب آملی
پیوستن	کرد از هر نظاره پیوند		با همنفسان اشارتی چند	فیضی اکبرابادی
داشتن	نظر در یار مشغول ست و جان در بار بستن		تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم	خسرو دهلوی
سنجیدن	بودند نظاره سنج چالاک		در گردش قبهای افلاک	فیاضی اکبرابادی
ریختن	ز سیل اشک چنان شست و شو دیده دارم		که هر نظاره فریبی سفید از نظرم	کلیم همدانی
کردن	روا مدار خدایا که در حریم وصال		خورند باده حریفان و من نظاره کنم	حافظ شیرازی



مصدر		صله		شاعر
کردن	صائب آن زلف پریشان سیر نظاره کن	چه		صائب اصفهانی
گذاردن	در خیرگی نگاه مرا نیست کوتهی		روی ترا نظاره گداز آفریده اند	ایضاً
نظام (بالکسر) صلاح کار ۱۲ بهار				
پذیرفتن	اگر گهر صلح پذیرد نظام		حلقه بگوشم برضای تمام	خسرو دهلوی
دادن	نظام داد مقامات ملک را سنجر	به	چنانکه کار مقیمان خاک را سبحان	انوری ابیوردی
داشتن	سر رشته جان بجام بگذار	از	کین رشته از و نظام دارد	حافظ شیرازی
کردن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست	در	در حال کار مجلس با انتظام کرد	مختاری غزنوی
گرفتن	محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت	به	چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر	انوری ابیوردی
یافتن	نظام یافت همه شغلهای بی نقشه عـه	از	نسق گرفت همه کارهای ناهموار	معزی نیشاپوری
نظر (بالتحریک) نگریستن و نیز بمعنی بحث و چشم آمده ۱۲ بهار				
آوردن	تمنای گل در باغ آورند	به	نظر سوی روشن چراغ آورند	نظامی گنجوی
آلودن	هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما	به	فارغ شوای حسود که آسوده ایم ما	فغانی شیرازی
افتادن	نمی خواهم که دیدار انظر بر حال من افتد	بر	که چون طاوس از زینت گره بر بال من افتد	جلال یزدی
افگندن	مفگن بروی رندان نظری بهتر از این سه	در	بر در میکده میکن گذری بهتر ازین	حافظ شیرازی

عـه در جمله بحق نظاره می باید کرد ۱۲ احسن بیگ التی عسه ازو یافت ملک خراسان نظام ۱۲ قاسمی

سه نظر افگنی بهر کس که کمبت نظر نباشد ۱۲ مولانا ابدال للعه بر هر چه نظر افگنی امروز گران ست ۱۲ قبول

مصدر		صله		شاعر
انداختن	اگر چه مست و خرامم بیا و لطفی کن	به	نظر بدین دل سرگشته خراب انداز	صائب اصفهانی
باختن	مردم چشم من از با تو نظر باختن چه شد	با	عقده‌بازی صفت مردم صاحب نظرست	سلمان ساوجی
بخشیدن	هوای میکده دارد فغانی مخمور		بود که اهل دلش همت و نظر بخشند	فغانی شیرازی
برداشتن	شادم از ضعف که سامان تماشا نیست	از	نیست چندانکه ز روی تو نظر بر دارم	رضا اصفهانی
برگردیدن	گمان بری که به تاراج جلوه می‌آید	از	ز بوستان رخش چون نگاه برگردد	عبدالغنی قبول
بستن	نظر از جمال دنیا به چه بسته دارم	از به	که بدیده می‌نماید رخ قحبه زشت بارا	حزین اصفهانی
بستن ۵۱	بسته چون حلقه فتراک بر او تنگ شود	به	چشم شوخ تو نصیبی که نظر می‌بندد	صائب اصفهانی
بستن ۵۲	نیست صاحب نظر از نظر بستن گریز		نگذارند غزالان نظر مجنون را	صائب اصفهانی
بودن	نظر نصیب نباشد اسیر سینه ترا		به ناز کشتهٔ دل تپیدن ترا	فغانی شیرازی
بودن ۵۳	با ما دل ما نگر ز چه [illegible]	در پی	یارب نظر که در پیش بود	ناظر اصفهانی
پرداختن	نظر به او از شوکر نقده می‌خواهی قیامت را		که چشم دوبین آینه منزل تو آید شد	صائب اصفهانی
پرستیدن	در انجمن نظر پرستان را		از عشق تو بیخبر شده دستان را	فیضی اکبرآبادی
پوشیدن ۵۴	نظر پوشیدن			بهار

مصطلحات: ۵۱ نظر بچیزی بستن، کمال توجه کردن بآن چیز و انتظار کشیدن ۱۲ - از بهار ۵۲ نظر بسته: آنکه مردم او را نظر خود بسته دارند ۱۲ ۵۳ نظر کسی در پی کسی بودن: کنایه از نفرین کسی در حق کسی موثر بودن ۱۲ بهار ۵۴ نظر پوشیدن: نابینا شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن ۵۱	پوشیدن نظر ز جهان عین حکمت است	از	قطع نظر ز خلق کمال بصیرت است	صائب اصفهانی
پوشیدن ۵۲	نظر پوشیدن			بهار عجم
پیوستن	در کمان هر که بهر قتل من پیوسته تیر	بر	من نظر بر شست آن ابرو کمان پیوسته ام	اسانی شیرازی
تراویدن	میتراود نظر از بوم و بر ما طالب	از	این سرا پرده مگر جلوه گه منظور است	طالب آملی
داشتن ۵۳	ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم	عه با و در و به	زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت	خاقانی شروانی
داشتن	نظر داشتن بر چیزی	بر		بهار
دانستن	عاشق ز هوسناک ندانند چه حاصل		خوبان نظر پاک ندانند چه حاصل	آرزو اکبرآبادی
دوختن	چنان شکست بر چشم و دلم هنگام دیدارش	از	که سیه دوزد نظر از دیده وا زد دل محبت هم	ضمیری اصفهانی
دوختن	شبی که ز خورشید نظر دوختی	از	شمع نظر تا سحر افروختی	ملا جامی
دیدن	گهی از نیاز پنهان نظری بمهر دیدن	به از	گهی از عتاب ظاهر نگهی بناز کردن	نظیری نیشاپوری
دیدن	خوش آنکه سوی من از ناز یک نظر دیدی	به از	باین بهانه که نشناختم دگر دیدی	شانی مشهدی
رسیدن	از در سعد اکبرم گر نظری رسد رسد	از	بر فلک سعادتم دعوی سعد اکبری	خلقی شوشتری

مصطلح ۵۱ نظر پوشیدن، اعراض کردن و رو برتافتن ۱۲ بهار ۵۲ نظر پوشیدن، نابینا کردن ۱۲ بهار ۵۳ نظر داشتن بچیزی، تماشا کردن آن را ۱۲ بهار

عه ۵ از آن گل به بلبل ندارد نظر ۱۲ ظهوری عه ۵ آن پری چهره که بار انگران می دارد + چشم با ما و نظر با دگران میدارد ۱۲ سلمان ۵ چون در تو دیدارم نظر از هیبت زنبیان چشم تر ۱۲ خسرو -

مصدر		صله		شاعر
زدن	نفس بر خویشش و بر دلبر نظر زد	بر		زلالی خوانساری
سوختن	نظر سوز			بهار
فرو خوردن	چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو	به	بر سر خوان تماشا ز صلا چیست غرض	نظامی گنجوی
کردن ۱ه	خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی	به، بر، به عشوه	نظر بدان تن نازک کنی و ناز کنی	امیدی رازی
کردن ۲ه	شب وصال تو بر مه نظر سیه نکنم	به، بر	بروز روشنم از پرتو چراغ چه حظ	منیر لاهوری
کردن ۳ه	گلی کابروبخشش هر فرقه است		نظر کرده بخیه خرقه است	طغرای مشهدی
کردن ۴ه	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد		پیش از آنکم که بروی تو نظر گرم کنم	وحید قزوینی
کشودن ۵ه	تماشا بتو ترسم که نظر بگشاید	به	ز دیده بی رو بتو از بیم ندیدن آموخت	راقم مشهدی
کشیدن	تا نظر از رخنه دیوار بر گل میکشیم	بر	تا صبا باشد بجا سیر گلستان میکند	دانش مشهدی
گداختن	نظر گداز			بهار
گذاشتن	بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ	بر	نظر برو نتوانند گذاشتن گستاخ	ظهیر فاریابی

مصطلح ۱ه نظر کردن بچیزی = نگاه کردن بچیزی و فیض دادن ۱۲ بهار ۲ه نظر سیاه کردن بچیزی و برچیزی = از نگریستن در چیزی به تمام رغبت و شیفته و مفتون گردیدن بروی ۱۲ بهار ۳ه نظر کرده = منظور نظر و پرورده و تربیت کرده ۱۲ بهار ۴ه نظر گرم کردن = نگاه کردن ۱۲ بهار ۵ه نظر کشودن بمعنی چشم کشودن

ع بر نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم ۱۲ مفید ع ۵ تا نظر در خود کنم بینم که تشنه‌ام سوی او دست ۱۲ آملی

شبیر ازمی ع ۵ گیرم نه گشائی نظر عمر بروم ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن	ز شاہدان حقیقت نظر بگردانیم	از	عنان دیده بسوے دلبر مجاز کنیم	طالب آملی
گرفتن سله	ز خط صفحه رویش نظر نمی گیرم	از	بکوے عشق چو من کافر کتابی نیست	مفید بلخی
گماشتن	اگرچه بباطن اثری مهر داشت	بر	لیک بظاهر نظر کین گماشت	خسرو دہلوی
ماندن	در دا که از دعا اثری هستم نیامدی	از	وز جانب کسے نظر همتم نماند	فغانی شیراز
نهادن سله	نظر در نیکوان چندان نهادم	بر	که شد ناگه دل زارم گرفتار	خسرو دہلوی
یافتن سله	نظر یافته			بہار

نظم سخن را وزن و ترتیب دادن بر سد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	نظم رنگین بدو فتر انداز و			عرفی شیراز
دادن	دفتر بهیچ ترا نظم لالی میدهند	در	در جواهر خانه گردون چه بر جبین چه	طالب آملی
سنجیدن	نظم سنجی هم ترا زیبد نه خصم خام را		زانکه تو شایسته شعری و او باسته	ایضاً
کردن	گردون چه کرد نظم ثریا بنام شاه		من نظم خود چرا نکنم از که کمترم	حافظ شیراز
گستردن	با این طبیعت کج و این فهم دون اسال		هریک سپرده اند بجو و نظم گستری	طالب آملی

مصطلح سله نظر گردانیدن و گرفتن از چیزے اعراض کردن و روبرتافتن ۱۲ بہار سله نظر نهادن در چیزے و بر چیزے نگاه کردن ۱۲ بہار سله نظر یافته منظور نظر دیده ورده و تربیت کرده ۱۲ سله نظم انداختن بمعنی نظم نوشتن ۱۲ بہار

سله بر معاشر نظرے بگماری ۱۲ کمال اصفهانی سله نظر بربست نمی صورت پرستی ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

نعره ، بالفتح آواز کردن و آواز ۱۲ بهار

مصدر	مصرع اول	صله	مصرع دوم	شاعر
برآوردن	نعره برآورد که است ره نورد		از ره احسان و مروت مگرد	ملا جامی
خاستن	بهر چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل	از	که در هشیاری از من نعرهٔ مستانه برخیزد	لسانی شیرازی
رسیدن	ز صد هزار گوش ملایک بر آسمان کر شد		ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید	عالی شیرازی
زدن	از بیم مرگ اگر به سر ما کم گذری		بانگ یا بیت شنوم و نعره زنان برخیزم	خسرو دهلوی
شدن	سودن باعث افسردگی تا کی شود ما را		ازین بس نالهٔ نی نعرهٔ هی شود ما را	باقر کاشی
شنودن	اگرچه می شنود نعرهٔ غراب ولیک		چگونه فهم کند آدمی زبان طیور	ظهیر فاریابی
کردن	مست تا زمن بسوی صومعه نگه کردش		دید صوفی جلوهٔ قد نعرهٔ مستانه کرد	نصیر بدخشانی
کشادن	پا پیر ماند چوبی بر نهاد و نعره کشاد		بود زگام و زرخش و زگام او تندر	معزی نیشاپوری

نعش ، بالفتح جنازه یا مرده و جنازه بی مرده را سریر گویند ۱۲ بهار

مصدر	مصرع اول	صله	مصرع دوم	شاعر
برداشتن	به بستر سبب گرم جان مستانهٔ فلک		شود نعش برداشتن صد ملک	طغرای مشهدی
بردن	چون نعش من برند برون از سرای من	از	صحبت برهنه پای دو دو رفقای من	فصیحی هروی
کشیدن	پیش تابوتم اگر نخل جوانم برود		نعش لیلی همرهی او نعش کشانم برود	شانی مشهدی
گرفتن	وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند	بر	لئیم الطبع پندارد که خوان است	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
	نعل (بالفتح) معروف که بر سم ستور بندند و نعش که در پا کنند و آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و سنگ زر و چیزی به شکل نعل ۱۲ بهار-			
٥١ افگندن	وقتست که مرکبان انجم		هم نعل بیفگنند و هم سم	خاقانی شروانی
انداختن	گر ابروی او ریخت نه از آن شکست		کفش رخ او ز کهنگی نعل بر انداخت	نظام شیرازی
٥٢ برزدن	از پی شبدیز شب و بیشب رکابیار زرد		نقره خنگ آسمان را نعل زرین برزده	سلمان ساوجی
٥٣ بریدن	بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله	بر	بسنبل که سیه کرده چشم تر لاله	صائب اصفهانی
٥٤ بستن	آستینش گرفت سرهنگی		که بیا نعل بر ستور هم بند	سعدی شیرازی
٥٤ بستن	نعل بندی کرده است			بهار
٥٥ بستن	نعل واژون بستن			ایضاً
٥٦ دادن	در به فلک مه نو را چو نعل کهنه بجلوا	به	تا شدی کشته از ناز گر اشاره هلالش	اثر شیرازی
٥٧ داشتن	نعل هر که رگشت آن دلبر مهوش دارد	در	تا دل و دین هوش نعل در آتش دارد	نجات اصفهانی
٥٨ زدن	نعل زده			بهار

مصطلح ٥١ نعل افگندن، کنایه از درماندگی و ملال بود ۱۲ انند بهار ٥٢ نعل برزدن و بستن، بیک معنی ست بهار ٥٣ نعل بریدن، بر جگر و بر سینه، داغ برزدن سوختن و این در عشق بود ۱۲ از بهار ٥٤ نعل بندی کرده است، یعنی از راه دور آمده و بخوشی و ناخوشی چیزی گرفته ۱۲ بهار ٥٥ نعل واژون بستن، کردن کاری بنوعی که پی آن نتوان برد ۱۲ بهار ٥٦ نعل کهنه بجلوا دادن، از رسمست که در ولایت نعلهای کهنه در عوض حلوا می‌دهند ۱۲ بهار ٥٧ نعل بر آتش و در آتش داشتن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار ٥٨ نعل زده یعنی نعل بسته و نیز اسپی چهار نعل در پایش او مهیا باشد برای سفر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	گر به عید نماید فلک ستاره شو		که خوشماست دیدن نعل هلال واژون زده	زلالی یزدی
کردن	نعل واژون کردن			بهار
کردن	از که آموختی این عدل که از اسب کرم		تو کنی نعل و مرا تخته کلید قربانی	شریف تبریزی
کردن ۲	بیقرار از دست اسپان سنگ کوی ترا	در	یاد پایان نعلها کردند در آتش نگه	سلمان ساوجی
نهادن ۲	نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد	از عکس در	اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تابان او	صائب اصفهانی

نعلین، معروف

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر از دیده نعلین در پا کنند	از	نشاید که راهی بدل وا کنند	طغرای مشهدی
کشیدن	نعلین از پا کش سبیر و خشک کن	از	نعل بها خواستن از دل قلم خویش را	باقر کاشی

نعمت (بالکسر) عطا و آسایش و ناز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز هر نعمتی کاید پیش تو پیش		دو بخشش خواهندگان بیش بیش	نظامی گنجوی
چشیدن	حرام است اهل صفی را چشیدن نعمت		که سینه گرم و دل بریان تنگ آتش	عرفی شیرازی
چیدن	گدای آرزو بر سفره چند نعمت	به	که صد لذت دهی از اندیشه طاقت	ایضاً
خوردن	در مجلس حبیب ز دست مسیح و خضر	در از	آب بقا و نعمت احیا ندیده خورده ام	فغانی شیرازی

مصطلح ۱ ه نعل واژون زدن و کردن، واژون زدن و کردن بچیزی که به آن نتوان برد ۱۲ بهار ۲ ه نعل در آتش و بر آتش و در آتش نهادن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار۔

عه ۲ ه لیکن نعل از آن است در آتش بدراست ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو روا فروختی چشم برا فروز		چو نعمت دادیم شکرم درآموز	نظامی گنجوی
راندن	زبس تا ز نعمت کز و رانده اند	از	ولی نعمت عالمش خوانده اند	ایضاً
رسیدن	رسد شرق تا غرب باز احسان او	از به	بهر خانه نعمت از خوان او	ایضاً
فزودن	ایا ضمیر تو شادی کشای دانشمند		ایا قبول تو نعمت فزای محنتها	اسفرنی نیشاپوری
گزیدن	از عالم معانی سه نعمت گزیده اند	از	روی نکو و شیر و انگور و هیچ بیشم	نزاری قهستانی
گستردن	همت تو بر همه آفاق نعمت گسترست	بر	نعمت الاهمت عالیت نعمت گستری	[illegible] گنجوی

فصل غین

نغمہ (بالفتح) آواز خوش۔

آمدن	نفس بستیم و بی از رنگ و بوی یار می آید	از	فغان زین پرده کز وی نغمه بی آواز می آید	سروری کاشی
انگیختن	زبس در نغمه انگیز بیت ایام		سزد در قصد اگر در گور بهرام	ظهوری ترشیزی
برآوردن	دود از جگرم زمزمه چنگ برآورد	به از عـه	این نغمه ندانم که چه آهنگ برآورد	سلیم طهرانی
برداشتن	از اوج سخن بهر فرود آمدن طبع	از	برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم	عرفی شیرازی
پرداختن	یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود		آتش انداخته در خرقه پشمینه ما	فغانی شیرازی
پیمودن	قطار نیشکان مبالا بود		از آن سلسبیل نغمه پیما بود	طغرای مشهدی

عـه هر نغمه زدن مرغ شب آهنگ برآورد ۱۲ شفائی اصفهانی۔

شاعر		صله		مصدر
طالب آملی	در سماعش پرده‌ها گوش نازک میکنم	از	نغمهٔ نازک می تراود از لبت من هم ز شوق	تراویدن
عرفی شیرازی	چکیده از نفس جمله نغمه طنبور	از	ز طعن مردم دوار سیاست آسوده	چکیدن
ظهوری ترشیزی		به	بلبلان منقار بلبلان بنوا و نغمه خیز	خاستن
بدیع نصیرآبادی	پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را		چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه خوانی شد	خواندن
فغانی شیرازی	آزاد کنیدش که مرغ قفس ست این		نالان دل من نغمهٔ داود نداند	دانستن
شافی مشهدی	مژده انگوش که دریابد و سامع نشود		نغمهٔ مطرب خوش لهجه شیرین حرکات	دریافتن
طالب آملی	که این عندلیب این نغمه‌های تازه میریزد		دل طالب اگر خون ترنم در زبان دارد	ریختن
بهار			نغمه زا	زادن
فوقی یزدی	نغمهٔ نصرت از آن برگوش یاران می زنم	بر	نیست در یاری شان فوقی چو آهنگ ایشم	زدن
حافظ شیرازی	بر اهل وجد و حال در های و هو ببست		مطرب چه نغمه ساخت که در پردهٔ سماع	ساختن
عرفی شیرازی	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند	به	مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند	سرودن ع۵
ظهوری ترشیزی	بشکل ترازو کند کرده ساز		به سنجیدن نغمه خیز نواز	سنجیدن
باقر کاشی	نغمه در حنجرهٔ قمری و بلبل شکنیم	در	من و دل در شکن زلف تو چون ناله کنیم	شکستن ۵۷
ظهوری ترشیزی	ز هر طرف بشنو نغمه‌های منقاری		بیا بباغ که گل هیچ عارض تو شگفت	شنیدن
عرفی شیرازی	وانجا که هنر جلوه فروش ست بصیم		آنجا که آب نغمه طراز ست سیم	طرازیدن

مصطلح ۵۷ نغمه شکستن در حنجره و آهنگ بند کردن آواز در گلو ۱۲ بهار

ع ۵ ف نے غلط این نغمه سرودم ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آواز خوش از کام و دهان لب شیرین	از	گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد	سعدی شیرازی
کشیدن	نغمه کشیدن			بهار
نواختن	نغمه نواختن			بهار
نغوله (با فتح و واو مجهول) زلف و موی پیچیده و موهای سر زنان که بهم برآورده بر سر گره زنند ۱۲ بهار				
بستن	نغوله بسته بر لاله ز عنبر	بر / از	ز گوشش آویزه گرد و لؤلوی تر	ملا جامی

فصل فاء

نفحه (بالفتح) دردمیدن و باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	صبحدم آن نفحه که برخاسته است		مشک و تر این چمن آراسته است	ملا جامی
بردن	بجنبش تا بروضه جا بپردازی [illegible]		[illegible] رضوان نفحه آن [illegible]	شفائی [illegible]
دادن	سخن را [illegible]	[illegible]	[illegible] نفحه [illegible]	قاسمی گونابادی
نفرت (بالکسر) رمیدگی ۱۲ بهار				
بودن	ز عاشق بسکه با [illegible] نفرت ای سرو [illegible]	از	شدم چون سایه گرد [illegible]	آرزو اکبرآبادی
کردن	درین [illegible] از عدوی [illegible]		عجب نبود اگر نفرت [illegible]	علی خراسانی
نفرین (بالکسر) دعای بد [illegible] ۱۲ بهار				
بودن	ره [illegible] آیین [illegible]	[illegible]	[illegible]	سعدی [illegible]

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفرین دگر و غیر این چهره ندارم		عاشق شد و آن کس که مرا از تو جدا کرد	محمد بن ...
کردن	خواهی که نفرین کنند از پست	از عیب بر	نکو باش تا بد نگوید کست	سعدی شیرازی
گرفتن	گرفتند نفرین به بهرام بر	به	بر آن حسام و آرنده حسام بر	فردوسی طوسی

نفس (بالتحریک) دم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آرمیدن	نفس آرمیده			بهار
افتادن	آئینه در برابر او چه سپه می نهی	بر	از افتاده است بر لبم از امتحان نفس	علی ...
انداختن [۱]	نفس انداختن			بهار
باختن	پشیمانی ندارد و بیان بان جان جهان دیدیان	در	نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد	صائب اصفهانی
برآمدن	نفس برآمد و بر لب حدیث یار هنوز		رسید جان بلب و دل در انتظار هنوز	اوحدی ...
برآوردن [۲]	نیست پروا به بهارم من و کنج قفسی	به	که برآرم بفراغت نفسی از ته دل	صائب اصفهانی
برآوردن [۳]	نفس آن روز برآرم بخوشی از ته دل	به	که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد	صائب اصفهانی
برآوردن [۴]	خواهی که بکام دل برآری نفسی	به	از نفس ان کشاده می باید کرد	...
خائیدن [۵]	زده پاسنه نفس خا کامران بخورم		از غصه پاسنه جگر کاو کامیاب نگیرم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [۱] نفس انداختن، نفس زدن ۱۲ بهار [۲] نفس بخوشی بفراغت از ته دل برآوردن ۱۲ معروف [۳] نفس برآوردن، یعنی نفس زدن ۱۲ [۵] نفس خائیدن، نفس گسل ۱۲ - از بهار

عه بنالید از غم و بر بخت خود کند نفرین ۱۲ مصری عه شما نفرین کنید او را تمام ست ۱۲ امیر حسن

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	فغان من ز دون عاشقان هوس دزدد		ور از سرمه خاکسترم نفس دزدد	وحید قزوینی
دمیدن	به نفس دمیدن نسیمش چون اخگر		فسرده زنده نگشتم	[illegible]
دمیدن	عندلیبی که بدل هست ز غیرت خارش	از	نفس صبح قیامست دم از منقارش	صائب اصفهانی
دویدن	ز شوق مدحت نواب میرزا جان بیگ	از به	نفس دویده بیکدم بلب ز دل با رها	واله هروی
راندن	که ز دل غفلت زده گرد م نشاند		آن نفس پاک که [illegible] راند	ملا جامی
زدن ۵۱	شاپور در غمش نفس خوش نمیزند	در	وقتیکه غم نداشت ندانم چه حال داشت	شاپور طهرانی
سوختن ۵۲	تر و آبی بر آتش مال دنیا اهل دنیا را		شناور در نفس دایم میان آب میسوزد	وحید قزوینی
سوختن ۵۳	تا خویش را رساند بآن زلف عنبرین		در ناف آهوان نفس مشک ناب سوخت	صائب اصفهانی
سوختن ۵۴	نکند هیچ تعدی بنفس سوختگان		سر در کار بنا شد نفس سوخته را	ایضاً
شکستن ۵۵	دگر سرو و صنم چو شد از ظلم درد بر	در	نفس همی شکنم در گلو سینه تنگ	عرفی شیرازی
شمردن ۵۶	تشمرده نفس سر نزند از جیب گر صبح		هر روز به بیداردلان روز حساب است	صائب اصفهانی
شمردن ۵۷	نفس شمردن			بهار
فرو رفتن	چه عجب گر فرو رود نفسش		عندلیبی غراب هم قفس	سعدی شیرازی

مصطلح ۵۱ نفس زدن، نفس کشیدن ۱۲ بهار ۵۲ نفس در میان آب سوختن، ضبط نفس کردن غواص در آب ۱۲ بهار ۵۳ نفس سوختن، رنج و تعب بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۴ نفس سوخته ساکت و خاموش ۱۲ بهار ۵۵ نفس در گلو شکستن، بند کردن نفس ۱۲ بهار ۵۶ نفس شمردن شمار نفس کردن و حساب آن کردن ۱۲ ۵۷ نفس شمردن کنایه از حالت نزع ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	اب تشنه بجای سبزه‌ای سبزه اگر		چون نی بجای آب نفس در گلو کند	بیدل عظیم‌آبادی
کشیدن	اگر از سینه‌ی بی‌باک نفس بر آید	از	نفس را از گلو باید کشیدن	مخلص کاشی
کشیدن	صد بار بیاد کشیدن ازان بیگه عشق		یکبار کس نفس ز پی مدعا کشد	وحید قزوینی
کشیدن	از شرق قلم چو رقم نقشه دهم از خودی تفرقه	در	بود محال کشیدن میان آب نفس	تاثیر اصفهانی
کشتن	از غم فیض نیست پریشانی دماغ مرا		بحرف سرد نفس کشتن چراغ مرا	سالک قزوینی
گرفتن	سینه‌ای بود که گل گم دم ز نهار ز رنگ تو	اندر	از غنچه‌ی تنگ صبا نفس اندر دهان گرفت	حافظ شیرازی
گسستن	از بسکه شد شکسته تیشه نقش دم هم بهم		ترسم که بگسلد بگلو ناگهان نفس	علی [illegible]
گسستن	با گل بجای سینه‌ی لب عقده را بسته کم		بلبل نفس گسسته ز دوری گل پا	صائب اصفهانی
ماندن	از غم بیکسی نماند مارا		پیش از نفسی نماند مارا	فغانی شیرازی

نفع (یا نفع) سود و سود کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	و قطع نظر از مدعا و بدید که سر صحبت نقار		نفعی نمی‌بخشد	عالی شیرازی
بردن	از الماس او بسکه دل نفع برد	از	توان سود داش را چو یاقوت خورد	طغرای مشهدی
بودن	سود مسیح و خضر ز ادراک عهد نیست	به	ور نه کدام نفع بعمر دراز بود	عالی شیرازی
دادن	یاران بی تحمل نه به نفع کشته را		در وقت پیری اشک ندامت نتیجه میکند	صائب اصفهانی

مصطلحات ۵۱ نفس کش کنایت چراغ و مانند آن که بزور نفس کشته شود ۱۲ بهار ۵۲ نفس بگلو گرفتن و بستن کردن نفس ۱۲ بهار ۵۳ نفس گسسته ساکت و خاموش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	گر دیده دل از کینه او دیده اش نفع	از	سینه ز جواهرش لبالب تا تنگ بسته	انوری [illegible]
رساندن	لیک نه آن مهره که روز شمار	چه از	نفع رساند بجز آسیب مار	ملا جامی
رسیدن	اندیشه ظلم بر ضعیفان نکنم	چه	هر چند رسد نفع بمن آن نکنم	[illegible] گرامی
نفور (بفتحتین) نفرت و گریز و بالفتح گریزنده ۱۲ بهار				
داشتن	در جمال نور بخش او اسیری گشته‌ام	از	آنچنان حیران که از هر دو جهان دارد نفور	اسیری لاهیجی
شدن	دروغ بود که من از غمش صبور شدم	از	خرافات بود که از خیال غمش نفور شدم	کمال [illegible]
نفیر فریاد و فغان و هجوم آوردن و نام سازی ۱۲				
آوردن	گر آن فتنه آرد باین سو نفیر	چه	شود ملک تاراج و صد سو [illegible]	[illegible] شیراز
برآوردن	اگر [illegible] برآرد نفیر		برود دست تا [illegible] گیر	[illegible]
برآوردن	برآورد از نای ترکی نفیر	از		ایضاً
دمیدن	دمادم نامی کرنا ان نفیر	از	که خیزد ز هر سو نفیر از نفیر	ظهوری ترشیزی
کردن	خوش آن [illegible] گر فریاد ما جانان برون آید		نفیر دادخواهان [illegible] سلطان [illegible]	محتشم کاشی
کردن ۵	نه من کردم از دست جورت نفیر	از	که خلقی ز خلقی بیکبارگی گیر	سعدی شیراز
کشیدن	فیلی که گاه حمله اگر برکشد نفیر		افتد فلک بصور سرافیل در گمان	سنجر کاشی
گذاشتن ۵	نفیر گذاشتن			بهار

مصطلح ۱۔ نفیر آوردن، هجوم آوردن ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن ۱۲ بهار ۲۔ نفیر کردن و گذاشتن، فریاد و نشان کردن ۱۲ بهار

عـه داغستانی صفحه ۳۲۸

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چو مهر شد پدر از خصم طفل طبع گریخت		که سر ز گردن افتاد و جان نمود نفیر	بدر چاچی

نفی را انکار و دور کردن۔

کردن	کفر بود نفی صفاتش مکن		جهل بود وقف جهاتش مکن	نظامی گنجوی

فصل قاف

نقاب (بالکسر) روی بند ۱۲ بهار

افتادن	نمی خواهم بروی آن پری از دل نقاب افتد	به از	مبادا دور [illegible] معشوق یک بینا حجاب افتد	عاشق دهلوی
افکندن	تا نقاب افکند آن رخسار محسود چراغ	به از	رفته در فانوس حسن آتش آلود چراغ	اشرف مازندرانی
انداختن	[illegible] که دوز رخسار گل نقاب انداخت	به از	[illegible] زلف بنفشه تاب انداخت	شمس [illegible]
بافتن	[illegible] نقاب روی ترا	از	ز تار رشته آفتاب می بافند	غنی کشمیری
برافتادن	[illegible] نقاب	از	[illegible] را چه تو بسم چوا [illegible]	خسرو دهلوی
برخاستن	اگر ز روی چو خورشید نقاب برخیزد	از	برنگ سایه شود آفتاب [illegible]	عرفی شیرازی
برداشتن	[illegible] چشم [illegible]	از	که به [illegible] مژگان نقابش را	[illegible] مشهدی
[illegible]	نقاب [illegible]			بهار

[illegible] نقاب افکندن و انداختن [illegible] نقاب [illegible] دور کردن

نقاب ۱۲ بهار

[illegible] نقاب افکنده [illegible] نقاب ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	چسان نقاب ز رخسار دوست برگیرم		که حسن سرکشش از من رمد ز تحویلم	طالب آملی
بستن	زلف سمن سا تو از روی حسن	بر، از ع	بر رخ گل بسته ز عنبر نقاب	سحابی [illegible]
داشتن	بکش پرده بر چهره ای رشک ماه	از	که دارد ز رخ نقاب از هجوم نگاه	ظهوری ترشیزی
دریدن	برون ز مدح تو هر نسخه که یافت خرد		نقاب نقد دریده بروی معنی زد	عرفی شیرازی
دیدن	بشکن طلسم هستی خود را که غیر ازین	بر	بر روی آن نگار نقابی ندید کس	[illegible]
رسیدن	از رشک آن نقاب که بر روی او رسید	بر	گشت این نجوم صفحه چرخ تار نقاب او	سلمان ساوجی
ریختن	ز فیض پاکدامانی ز بس با حسن درگیرم	از	نقاب از چهرهٔ معشوق ریزد گر بدو نگرم	حاتم [illegible]
شدن	شوم فدای رخی کز نظر نهان نشود		اگر سیاهی چشمش نقاب شود	محوی اردبیلی
کردن	رخ را نقاب زلف گره‌گیر می‌کنی		بر یاد رشته [illegible] می‌کنی	غزالی مشهدی
کشادن	بگشای بشب نقاب تا گیتی	چه	از نعره پاسبان بیاساید	کمال اسمعیل
کشودن	ز رخ چو آمد نامهربان نقاب کشود	از ع	شدم ز هوش ندانم دگر چه روی نمود	مخلص کاشی
کشیدن	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب	از، بر ع	تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند	حافظ شیرازی
کشیدن	چو گشت آفتاب مرا روی زرد	از ع چه	نقابی کشیدن از لاجورد	نظامی گنجوی
نهادن	چون خط دوست بر ورق مه پرده	بر	چون زلف او نهد بر رخ خورشید نقاب	بدر چاچی

ع شعاع باصرهٔ بصیرتش را از مشاهدهٔ جمال نه بیگانه و جمع نقاب ارتیاب بسته ۱۲ [illegible] ع از چهره نقاب گل کشاده ۱۲ فیضی ع رخت از سنبل تر بر سمن نقاب کشید ۱۲ [illegible] ع که پیش [illegible] ز ناز نقابی کند ۱۲ شبانی

مصدر		صله		شاعر
نقب (بالفتح) سوراخ کردن دیوار و غیر آن ۱۲ بهار۔				
افگندن	رفوگری ز نقب افگن نخواهد		بسان جلک کاغذ از تیر زن	خسرو دهلوی
بردن	خانهٔ صبر و خرد رفتی و بس نیست که باز	به	هردات نقب بگنجینهٔ دلها ببرد	کلیم همدانی
زدن	عاجزم در گره خویش گشودن صائب	از پی در به	سنگ نقب از فره در سینهٔ خارا زده ام	صائب اصفهانی
کندن	پی کندن نقب ایشان فتند		زبین بعد گور عدو کا فتند	ملا نقی شیرازی
گرفتن	تعالی را نقب بخشید شاه و هم کار شیر آسیست		قلعه را نقب گیر و موش بهنامش عزاست	خسرو دهلوی
نقد (بالفتح) مقابل نسیه و در اصل بمعنی زر سره است۔				
دادن	نقد را به نسیه نداد	به		بهار
دیدن	نقد در پخت بید دیدن			بهار
گرفتن	نقد گیر			بهار
نقش صورت و نگار و صورت و جنس از مهره و استقرار حکم و تمکن در دل ۱۲ بهار				
آوردن	اینچه نقش ست که از شکست سیه و رود آری	از	اینچه نقص ست که بر گوشه مه آوردی	محسن فیضی
آوردن	آنکه نقش روی تو آرند سوی بلغ	به	گلبرگ را ز طاق دل شبنم افگنند	طالب آملی

مصطلح ۱ نقب افگن و نقب زن و نقب گیر آنکه در خانهٔ کسے نقب زند ۱۲ بهار ۲ نقد را به نسیه نداد یعنی بیزر موجود را گذاشته نسیه را اختیار نکرد ۱۲ بهار ۳ نقد گیر زشت خوار و طالب دنیا ۱۲ بهار

عه زند نقب بر مخزن دل سنان ۱۲ ظهوری۔ عه داغستانی صفحه ۹۳

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	چو نقاش کن نقشها آفرید		چنین نقش بر سادہ رو کم کشید	ظہوری ترشیزی
افتادن [۵۱]	حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد	در	این همه نقش در آئینهٔ اوہام افتاد	حافظ شیرازی
افگندن [۵۲]	نقش بر آب افگندن	بر		بہار
افگندن [۵۳]	حافظ از شوق بیا فرو بہ آمرزش خویش	بر	نقش ہر سجدہ کہ بر خاک مصلا فگنم	باقر کاشی
افگندن	بلوح نکتہ رنگ آمیزی عرفی مکرر شد		بیا طالب یکی نقش نوی بر روی کار افگن	طالب آملی
انداختن [۵۴]	بیار تا رسد این نامہ مشک آلود	بہ	چہ نقشہا کہ بیال کبوتر اندازد	ایضاً
انگیختن [۵۵]	ہر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد	بر	تا نگردد بخود آن آئینہ سیما مشغول	صائب اصفہانی
باختن [۵۶]	در قمار عشق باشد باختن نقش مراد		تا کسی را دل نرفت از دست صاحب (نقش) ند	اسیر شہرستانی
باختن [۵۷]	ہیچ لقمان نقش باز بگو		سادہ باز از کسی دغا نخورد	ظہوری ترشیزی
بالیدن	لباس بیستون بر نقش شیرین تنگ خواہد شد	از	چنین گر دیدن فرہاد ازین چنگ سائی ہا	[illegible]
برآمدن	بازیچہ پندار کہ بی مصلحتی نیست	از	ہر نقش کہ از گردش ایام برآید	[illegible]
برانگیختن	خامہ بی نقش برانگیخت		زنگی از آن گونہ شب [illegible]	خسرو دہلوی
برزدن	نقش ہیچ برزد ورق سادہ را		باز فرستاد فرستادہ را	خسرو دہلوی

مصطلحات [۵۱] نقش افتادن / آفریدہ شدن، وصف [illegible] گردیدن ۱۲ بہار [۵۲] نقش برآب [illegible]
کار بے ثبات و بیفائدہ کردن ۱۲ بہار [۵۳] نقش افگندن [illegible]
[۵۴] نقش باختن [illegible] معروف و نقش باز مقابل سادہ باز ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
برخاستن [سله ۱]	بکوشش برنخیزد نقش آسایش ز پهلویم	از	رگ خواب است از غفلت چو مخمل بر سر مویم	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	نقط و پیش چو نقش خویش برداشت		ولی آنکه خویش از پیش برداشت	نظامی گنجوی
برداشتن [۲]	اگر از صفحهٔ آیینه حیرت بشود زایل	از	توان برداشتن از خاک راحت نقش بسملم	بیدل عظیم آبادی
برگرفتن [۳]	نقش خود از راه تمنا برگرفت	از	لوح بقا دیده تنا در گرفت	خسرو دهلوی
بردن [۴]	یاد نشد ام از سر پیمان ما که برد	از	باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد	سعدی شیرازی
بستن	بسکه در دشت عبارم یاد در دلش نقش بست	بر	گرد تصویر او شد هر کجا گردی نشست	تجلی یزدی
بستن [۵]	نکویی چنان ساخت نقش سپند		که بر بست بر نقش ترکان پرند	نظامی گنجوی
بستن	بوالهوس نقش غفلت را بست اگر در دل نشد	در	با من صورت نویسی بی سوادان میکشند	علی مازندرانی
پرداختن [۶]	ستم بین که آن نقش پرداز کرد		که گاهی گره بست و گه باز کرد	نظامی گنجوی
پذیرفتن	خدایگان سلاطین دین محمد شاه	از	ز بس ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر	بدر چاچی
خواندن	گفتی که حافظا ابجد رنگ و فسون حیلت		نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ام	حافظ شیرازی
دادن	هزار نقش خوشم داده چرخ نادیدم		قلم گرفت و خط سهو بر تمام کشید	نظیری نیشاپوری

مصطلح [۱] نقش برخاستن از چیزی، زایل شدن نقش ۱۲ بهار [۲] نقش برداشتن و برگرفتن از چیزی یک معنی ست ۱۲ بهار [۴] نقش بردن از چیزی، زایل کردن نقش ۱۲ بهار [۵] نقش بند نقاش و مصور و نیز بمعنی منقش و نگاشته ۱۲ بهار [۶] نقش پرداز، نقاش و مصور ۱۲ بهار

[۵] که آسان بر زمین نرم نقش او ریا بندد ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	راست نگردد کار کس قربسا با کجروی		صورت زر دو دستی نقش مراد سپیده هم	ظهوری ترشیزی
داشتن	دلم صد پاره و نقش تو در هر پاره‌ای دارم	در	ز چاک سینه در هر پاره نظاره‌ای دارم	فغانی شیرازی
داشتن	نقش این کار بدارد جگر و جان نیست		گر ازین راه کسی نقش کف پا ببرد	ظهوری ترشیزی
دانستن	از رنگ قبا سوخت دل از دور چو دیدیش		نقش کمر و تاج طلا دوز بدانست	فغانی شیرازی
دیدن	چرا دیده‌ام نقش اشیا درو	در	چو در ذات او نقش اشیا شود	[illegible]
رفتن	نقش بد هرگز از طبیعت او	از	زر و چون سیاهی از زنگ	وحشی شیرازی
ریختن	نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را	از	چنان لرزم که نقش از بال مرغان هوا ریزد	صائب
زدن	عاقل فریب گر به زاهد نمی‌خورد	بر	این نقش تازه ایست که بر آب میزند	[illegible]
زدن	چه نقش بود که بر آب زد سپهر بلند	بر	گر شیشه را لب ...	[illegible]
زدن	هر کسی در روز قتلم بوسه زد بر دست تو	ا	از مهر جان من گذشتم نقش را ...	[illegible]
زدن	نقش زدن			بهار
زدن	نقش کسی به تیر زدن	بر		بهار
ساختن	بصاحب اصولی زدن بی‌نیاز		زبه نغمگی بی صبا نقش ساز	ظفر

مصطلح ۵ نقش رفتن و ریختن از چیزی زائل شدن نقش از چیزی ۱۲ بهار ۵ نقش بر آب زدن کار بی‌ثبات و بیفائده کردن و تیر کستا یه از امر عجیب کردن ۱۲ ۵ نقش زدن نظر یافتن و نقش نوشتن ۱۲ بهار ۵ نقش کسی به تیر زدن بکمال بغض و عداوت کردن ۱۲ بهار ۵ نقش ساز مصور و نقاش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ستردن ۵	نقش طبیعی ستر در روزگار	در	نقش الٰهی نتوانند سترد	انوری ابیوردی
سوختن	بسکه نقشم در قمار عشقبازی سوخت	در		اثیر شیرازی
شستن ۵	نقش طمع ز دل بمی ناب شسته ایم	از به	دست از جهان سفله بایں آب شسته ایم	فقیر دهلوی
شکستن ۵	نقش حق را هم بامر حق شکن	به	بر زجاجه دوست سنگ دوستان	مولانا روم
طرازیدن ۵	چون وچرا نقش طرازتن ست		آئینه صورت از و روشن ست	خسرو دهلوی
کردن ۵	آنحرف بر صحیفه دل نقش کن که آن	را بر	نقش حروف نام شریف محمد ست	مولانا محمد عسکری
کردن ۵	نقاش قضا نقش بجای دگرش کرد	به	در دیده که مانیست مثال قدش امشب	علی خراسانی
کردن ۵	نقش برآب کردن	بر		بهار
کشیدن ۵	قرار داشته چه ساده گی بر بن ناصح	بر در	که در نصیحت من نقشها برآب کشی	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵	نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم	بر	طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست	قدسی مشهدی
گرفتن ۵	هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت		آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد	طالب آملی

مصطلح ۱ه نقش از چیزے ستردن ۲ دور کردن نقش ۱۲ - از بہار ۲ه نقش شستن ۲ معروف دور کردن حبابا ۱۲ - از بہار ۳ه نقش طرازیدن ۲ آفریدن وتصویر کردن ۱۲ ۴ه نقش کردن ۲ نقش نوشتن وتصویر کردن ۱۲ بہار ۵ه نقش برآب کردن وکشیدن ۲ کار بے ثبات وبیفائدہ کردن ۱۲ بہار ۶ه نقش کشیدن تصویر کردن ۱۲ ۷ه نقش گرفتن ۲ صورت گرفتن ۱۲

عہ جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را ۱۲ نظیری ۔ مہ ۵ داغستانی صفحہ ۱۹ -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	دل نقشی از هوا و چو موم از نگین گرفت	از	یک لحظه حیف بود همه عمر فرد ماند	خاقانی شروانی
گشتن	ز میوه تهی مانده اطراف باغ	از	چو نخلیکه گشت از قلم نقش کاخ	قاسمی گونابادی
ماندن	چیزی نماند در تن از آثار هستیم	در	جز نقش روی دوست که در چشم خانه ماند	شانی مشهدی
نشاندن ۵۲	بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش		نقش خود را چون قلم بنشان بخود استاده باش	غنی کشمیری
نشستن	مگذر ز قمار بوسه بازی		اے مست که نقش بد نشین نیست	کلیم همدانی
نشستن ۵۲	نقش امید بوسه بوجه حسن نشست	بر	تا شد شکفته در خط شبگون عقیق تو	صائب اصفهانی
نگاشتن	بشماره اسمای الهی نقشهای موزون از	از / بر	نسخه ضمیر بهترین اوراق نگاشته	نصیر همدانی
نهادن ۵۳	شکسته هیچ نگارم ز نوک خامه فکر	بر	که بر صحیفه دل نقش آن نگار نهم	نجیبای دکنی

نقص و نقصان و نقصانی کم کردن و شدن و عیب ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۴	وگر هوا متغیر شود ز گرد و بخار	در	در آفتاب نیاید تغیر و نقصان	سنجری پور نشابی
آوردن	پادشاهی که کمال نفس پادشهیش	در	نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد	سلمان ساوجی
افتادن	بگوشش سپر سان از هر صدا هزار جواب	در	ولیک نقص در ادراک سایل افتاد	کاشفی بدخشانی

مصطلح ۵۱ نقش گرفتن = قبول کردن نقش ۱۱ بهار ۵۲ نقش نشاندن و نشستن = کنایه از اعتبار پیدا کردن - در ضبط و بند و بست ملک مستعمل می شود گویند نقش فلانے خوب نشست یعنی اعتبار و دولت بهم رسانید ۱۲ بهار ۵۳ نقش نهادن = آفریدن و تصویر کردن ۱۲ بهار ۵۴ نقصان و نقص = بمعنی اول با لفظ آوردن و بردن و بستن و رسیدن و بمعنی دوم با لفظ آمدن و کردن و کشیدن و گشتن مستعمل است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	ابعد جلوهٔ حسن کمال من اندوخت	به	قبول شاه نظم کمال نقصانی	عرفی شیرازی
بردن	نقص ذاتی هنر و کثرت جاه از ناقص	از	قطره قطره است چه در جو چه به دریا باشد	واله هروی
بستن	هزار نقص که بر سرو بست لائق بست	بر	هزار طعنه که بر ماه کرد در خور کرد	مجد شیرازی
پذیرفتن	چون رعیت گم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت			سعدی شیرازی
داشتن	تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد		ماه نقصان و خورشید روانی دارد	عرفی شیرازی
داشتن	بجود تا آشنایم نقص دارد صحبتم با تو		با فسونیکه میرانی مرا بیگانه از من کن	شفائی اصفهانی
دیدن	چه نقصان بینی از حیرت که خار گلستان آید	از	چه لذت گیرد از دانش که مغز استخوان بینی	عرفی شیرازی
رسیدن	نقصی به سرکشان ز تواضع نمی رسید	به از	حسن از شکستگی شود افزون کلاه را	صائب اصفهانی
رسیدن	اگر به جاه حسود ست هنر به هندسی افتد	در / از	در مرتبه نقصان فتد از صفر رقم را	عرفی شیرازی
شدن	سهل ست اگر بال و پری نقصان این پروانه شد		کمان شمع سامان سبب از شعلهٔ زرین بالها	صائب اصفهانی
کردن	نقصان نکرده است کسی از گذشتگی	از	وصل نبات یافت چو بید از ثمر گذشت	ایضاً
کشیدن	بی صرفه نیست ریزش مستان بروی گل		نقصان نمی کشد چو کسی زر به زر دهد	اثر شیرازی
کشیدن	در جنون بازیابی هوشمندان را شد	در	باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید	دانش مشهدی
گردیدن	که یکه ذره نه افزون و نه نقصان گردد			
گرفتن	سه گردون نگر بیمار گشته		که نا بیند و تنش بگرفت نقصان	منطقی رازی
گشتن	نقصان گشتن			بهار

مصدر		صله		شاعر
نقض (بالفتح) عهد شکستن ۱۲ بہار				
دیدن	با تو اخلاص مگر شد لب که دیدم نقض عهد		مشکل در آتش نگردانم غبار خویش را	وحشی یزدی
کردن	وصال یار بجائی که نقض پیمان کرد	به	بعهد لعهد رسانیدیم عهد قربانی	علی خراسانی
نقطه				
چیدن له ۵	نقطه چیند بر کنار خط استاد اولا	بر	تا شود با خامه دست طفل تو خط آشنا	اثر شیرازی
چکیدن	حرف ثنای تو چو بکاغذ برد و سپیر	از	از نوک خامه اش نقطه زر فرو چکید	آملی گیلانی
ریختن ۵ له	نقطه بریزد سپهر از اوراق سمایه		تا توان تر شود ز صفحه مت توان	ظهوری ترشیزی
زدن	گوئی که روی لطف تو دو ابروست از عنبر	بر	خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون	مغربی نیشاپوری
گذاشتن	گذاشت بر سر من نقطه ز داغ جنون	بر از	برای ورد تو عشق انتخاب کرد مرا	عالی شیرازی
نهادن	هر که بر رخ نقطه سودا نهاد	در ۵ع	داغ عشقش بر دل شیدا نهاد	ملا جامی
نقل				
پرسیدن	ز من نشابور نقل صحبت یاران چه می پرسی		که دل جای دگر بود دست دستی تا نگراش	شاپور طهرانی
کردن	از وضع ایشان نقل میکنند	از		عالی شیرازی

مصطلح له ۵ نقطه چیدن، برابر نهادن نقطه ها برای تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند ۱۲ بہار که ۵ نقطه ریختن خال زدن ۱۲ بہار

ع ۵ رسم اگر بود سه نهادن نقطه در پایان قاف ۱۲ دوست سبزواری۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	چنانکه باده بچشم پیاله نقل کند	به	پس از مفارقت تاک و قالب انگور	ظهیر فاریابی
نمودن	هیچ او سط قضا یا نقل نموده ازین شکر بیرون روی -			عالی شیرازی

نقل، آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ملح	گشته مه نو ساغرش طوبی شده نقل آورش			خسرو دهلوی
بودن	زاهد مسجد برده لی حاجی بیابان کرده طی		جائیکه باشد نقل می بیکاریست اینکارها	ملا جامی
خواستن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست		درحال کار مجلس با انتظام کرد	مختاری غزنوی
خوردن	عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند	با	گرچه غم تلخ ست بر یاد تو چون شکر خورند	خسرو دهلوی
دادن	باده جام جبروتم دهند	از	نقل ز خوان ملکوتم دهند	ملا جامی
ریختن	شراب سخن داده تنگ شکر	از	ز بادام تر ریزه نقل نظر	ظهوری ترشیزی
گزیدن	بجا ئیکه ساقی خود اول چشید		به نقلیکه شکر دهانی گزید	ایضاً

نقیض

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آن کس که بود بدرس حکمت عالی		بر گفته او نقیض آرم حالی	ابن یمین فریومدی

فصل کاف

نکاح (بالکسر) عقدے کہ میان زن و شوہر بندند ۱۲ بهار

مصطلح **طلاء نقل آور**، آنکه نقلها را سر راه سازد و در بزم شراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	دختر رز تاک حلال آمده در خانهٔ ما	در	این نکاحیست که در عالم بالا بستند	سلیم طهرانی
پرداختن	چو آیین آن بزم گه ساختند		نکاح مه و زهره پرداختند	هاتفی شیرازی
کردن	کنم هر کجا شاهدی را نکاح	با عہ	چو ظفر القاضی به بینیم صلاح	ظفرا مشهدی
نکهت (بالفتح) افلاس و ادبار ۱۲ بهار				
آوردن	قدر گره‌گشا نبود در جهان عزیز		ناخن اگر دراز شود نکهت آورد	اشرف مازندرانی
نکته (بالضم) سخن لطیف و پاکیزه ۱۲ بهار				
آوردن	نظیری بو العجب شیرین زبان نازک نکته‌گو آمد		هزار شکر بجز من گل سخن وارست پنداری	نظیری نیشاپوری
آراستن	چو ناصح از و نکته آرا شود	از	سخنهای تلخش گوارا شود	ظهوری ترشیزی
آموختن	آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت	به	یار شیرین سخن نادره گفتار منست	حافظ شیرازی
اندوختن	ادب آموز نکته اندوزند		گر عراقی و گر خراسانی	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	شاه سخن را دگر از سر گرفت	بر	نکته بر آرزم تری بر گرفت	خسرو دهلوی
بستن	چو در شانه لبت شهد بر شکر بسته	به	هزار نکته بشیرین بیکدگر بسته	فغانی شیرازی
بودن	حق یاریهای سابق گر نبیتی بر راه نطق	در	در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود	وحشی یزدی
پرداختن	کم افتد چنین نکته پرداز کم		که نازند از و لفظ و معنی بهم	ظهوری ترشیزی
مصطلح ۵ نکته در راه بودن کہ قریب بودن حرفے غریب و تازه بگفتن ۱۲ بهار				

عہ با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبرست ۱۲ مد چراغ

مصدر		صله		شاعر
پروردن	سخن آن نکته پروری که مدام		صفت کون بچه ها گویم	یحیی شیرازی
پیوستن	ندیم خاص شاپور هنرمند		بهمراهی سخن را نکته پیوند	خسرو دہلوی
خواندن	یارب ولم چه نکته ز دیوان عشق خواند	از	کز دفتر امید برون کرد نام خویش	آملی گیلانی
داشتن	نکته داشتن			بہار
دانستن	زان یار دلنوازم شکریست با شکایت		گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت	حافظ شیرازی
دیدن	این نکته طرفه بین که ارباب کمال		پابند ز بینات نامش ایمان	جلال دہلوی
راندن	باریکی حکمتست که داند	عه با ازو	کز کن مکن تو نکته راند	خسرو دہلوی
رفتن	بیا و معرفت از من بشنو که در سخنم	از	ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت	حافظ شیرازی
زدن	نکته زدن			بہار
سرودن	علاج بر سر او این نکته خوش سراید	بر	گر شافعی بپرسید امثال این مسائل	حافظ شیرازی
سنجیدن	طفل محبوبیکه من دارم جوانی میشود		نکته سنجی بذله گوی شیوه دانی میشود	شفائی اصفہانی
شنیدن	بیا و نکته توحید بشنو از من مست	از	که آب میکده دارد خواص آتش طور	امیدی تہرانی
گرفتن عه	رخت نازکی خط و خال مشک افشان	بر	هزار نکته باریک بر قمر گیرد	فغانی شیرازی

مصطلح نکته گرفتن بمعنی ایراد کردن و اعتراض کردن ۱۲ بہار

عه بالب این نکته چه گفتنی براند ۱۲ خسرو عه حاسد چگونه نکته تواند برین گرفت ۱۲ حافظ شیرازی

عه صد نکته رو برو بر رخ ماه و خور گرفت ۱۲ - اسیری لاهجی -

مصدر		صلہ		شاعر
گفتن	هر نکته که گفتم در وصف آن شمائل	به عمه / با	هر کس شنید گفتا لله در قائل	حافظ شیرازی
نکوهش، ملامت ۱۲ بهار				
فزودن	همه خوی کردار او راستای		جهان دشمنش را نکوهش فزای	اسدی طوسی
کردن	اگر روزی از تو پژوهش کنند		همه مردمانت نکوهش کنند	شکور
نکهت (بالفتح) بوی خوش ۱۲ بهار				
افشاندن	باستقبال نور دیدهٔ یعقوب باز آید		اگر یوسف بکنعان نکهت پیراهن افشاند	حزین اصفهانی
بخشیدن	در چمن بند قبا نگشاده جیب غنچه را		نکهتی بخشی ز گریبان گلاب آلود خویش	فغانی شیرازی
برخاستن	بیا که نکهت نوروز از چمن برخاست		ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست	علی خراسانی
پذیرفتن	ز گردش صبا گشته نکهت پذیر		تو گوئی نفس داده سر در عبیر	ظهوری ترشیزی
دادن	بشهری وطن کرده شاه رسل		که خاکش دهد نکهت آب و گل	طغرای مشهدی
دادن	اگر چه خارم نکهت گل میدهم ای عندلیب		می توان تا زخم کشید آخر گلستان زاده ام	آقا نعمه فابا
داشتن	صبا تو نکهت از آن زلف مشکبو داری		بیادگار بمانی که بوی او داری	حافظ شیرازی
دمیدن	نسیم لطف تو در باغ دامنی افشاند		امید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد	ظهیر فاریابی
ربودن	نکهت زلف تو مستانه ربودم ز نسیم		چون بخیلی که بتاراج بری مالش را	عـــہ تقی اوحدی
شکستن	خال سیه بر رخش مجمر آتش سپند		سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست	ابن حسام

عـــہ هزار نکته بمن گفت چشم غمازش ۱۲ فتحی اردستانی عـــہ این نکته گفت حاتم طے با ندیم خویش ۱۲ - افغانی
عـــہ داغستانی صفحه ۶۹

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	غنچه تا نکهت کشد در جیب		بسر انگشت برگ تنگ کشاست	ظهوری ترشیزی
گرفتن	نه هر مغزی که بوید نکهت از مصر چمن گیرد	از	مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری

فصل کاف فارسی

نگار دبالکسر مطلق نقش و رنگ حنا و نیل و حنا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	چنان برکشیدی و بستی نگار	بر	که به زان نیارد خرد در شمار	نظامی گنجوی
چسپیدن	بروی آب بود نقش نعل در آتش		چسان بدست بلورین نگار می چسپد	صائب اصفهانی
داشتن	چندان نگار دارد در دیش که هر زبان		حیران شود نگار اگر اندر نگار او	فرخی سیستانی
دیدن	چشم از فسانه ناز در خواب صبحگاهی		مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده	صائب اصفهانی
شدن	نخورد آنکه در صفحه روزگار	از	شد از موج کس نام نیکش نگار	قاسمی گونابادی
شستن	حسن ذاتی را غنی بیم نباشد از زوال	از	کی بشوید آب بحر از پنجه مرجان نگار	غنی کشمیری
کردن	همی بست بسته ز سنبل بر او هزار گره	بر	گلی بست کرده ز عنبر بر او هزار نگار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	چو سایه در قدم شاهدان بستان باش	به	که برگ زیر پای به هم نگار گذاشت	کلیم همدانی
گرفتن	عکس نرمش چو بر سپهر بتافت		جامه از هر دو دو نگار گرفت	ظهیر [illegible]

مصطلح اند نگار و بیرون حنا [illegible] ۱۲ بهار

عکس [illegible] بر رخ تو آینه را چون نگار بست ۱۲ صاحب

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنان در قلم گشت لوحم نگار	در	که لوح قلم را بود یادگار	قاسمی گونابادی
نشاندن	در دولتی کو کزین دستگار	به	به دیوار او بر نشانم نگار	نظامی گنجوی
نهادن	یاران نگار بر رخ و بینی نهاده اند	بر	کز رشک داغ بر دل یاری نهاده اند	[illegible] شیرازی
نگاه - مفرد ۱۲				
افتادن	هر رو بکه می جهد از دیدهٔ آهو چه سیاهم	بر ۵۰	نگاه گرم که بر دامن سحر افتاد	[illegible]
افتادن ۵۱	شب فراق رسیدم بصبح داده طلاق	به	گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است	سالک قزوینی
افگندن	بر فیل سفیدش که بیناد گزند	در ۵۰	شد شیفته هر کس که نگاهی افگند	قدسی مشهدی
انداختن	بکن چو شمع بیک خانه نور خود را قسمت	به	چو آفتاب بهر روزنی نگاه انداز	صائب اصفهانی
انداختن ۵۲	من و نظارهٔ حسنی که از بیگانه خوبیها		در آغوش ست دور از یک نگاه انداز	بیدل عظیم آبادی
باختن	زبس آهنگی این نغمه مست از جا بر جستم	به	بهر جانب نگاهی باختم از روی حیرانی	کلیم همدانی
برگردیدن	ندیدهٔ تو نخستم نگاه برگردد	ز	سخن بسوی لب از نیمه راه برگردد	شفائی اصفهانی
بودن	تا چشم باز میکنم از خویش رفته ام	به	چون شمع کاش بر مژه بودی نگاه من	قدسی مشهدی
پیچیدن	از پرده بدر رفت [illegible] نگاهم	در	... پیچ نگاه در تغافل	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ نگاه بروزن افتادن کنایه از حالتی قریب بموت که بر چشم طاری شود ۱۲ بهار ۵۲ نگاه انداز آن قدر مسافت که نگاه تا منتهای آن تواند رسید ۱۲ بهار

۵۰ ترسم از خویش روم چون بمن افتد نگهش ۱۲ اشرف قزوینی ۵۰ زچهرش بطوق افگند گر نگاه ۱۲ ظهوری
۵۰ داستانی صفحه ۱۴۴

مصدر		صله		شاعر
چرانیدن[۱]	نگاه چرانی			بهار
خشکیدن	در چشم نرم چون مژه خشکید نگاهم		تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم	عه۵ ممتاز
داشتن	دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت	به	آب میگفت ز نگاهی به سخندان تو داشت	حزنی اصفهانی
وزیدن	وزد و بید و دل خلق بید ز وید نگاه	از	وا کنون از خویش هم نگه میوزد	فغانی شیرازی
دیدن	مردم گہی نگاهی ازان چشم دیده اند	از	بیچاره من ز بخت بد آنهم ندیده ام	ناظم تبریزی
رسیدن	صد غمزه پاس چشم تو دارند هر طرف	به	کز گوشه مباد نگاهی بما رسد	الهی همدانی
رسیدن	زان نگاهی که به پیاله چشمت نرسد	به	خون فرو می چکد از خرقه پشمینه ما	نظیری نیشاپوری
ریختن	چنان که شیشه می در ساغر پیمانه میریزد	از	نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه میریزد	علی خراسانی
زدن	وا رو ستاره شوخی چشم تو در نظر	به	خورشید هم نگاه بروی تو میزند	مخلص کاشی
کردن	هر که نگه در تو کرد بیش به بستان نرفت	عه۵ به	آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت	خسرو دهلوی
کشیدن	تا کی از دست تغافل جام استغنا کشم	از	بخت آنم کو که از چشمت نگاهی واکشم	شفائی اصفهانی
مردن	گر شود از گردش فیض خواه		خاک شود چشم و بمیرد نگاه	وحید قزوینی
نگون / واژون ۱۲ بهار				
شدن	چون قد خمیده حمله خواست نگون شود		لشکر خورد شکست علم چون نگون شود	واعظ قزوینی

مصطلح ۵ نگاه چرانی / خیره چشمی و هرزه نگاهی ۱۲ بهار

ـه نگاه گرم به گلهای بوستان بگنید ۱۲ - ابو القاسم گازرونی - عه۵ واغستانی صفحه ۳۹۴

مصدر		صله		شاعر
کردن	از در گسست جدا نشوم من باختیار	از	اگرچه زفاقه رایت عزم نگون کنند	ظهیر فاریابی
نگونسار یا سرنگون ۱۲				
شدن	عشق تا نیست سر و تیغ زبانی دارد		صبح چون سر علم شمع نگونسار شود	صائب اصفهانی
کردن	ای خسروی که کوکبه راے روشنت		رایات آفتاب نگونسار میکند	سلمان ساوجی
نگین یا نگینه ۱۲ بهار				
جستن	چنین آصفی عالی در نگین		نگین سلیمان مجو بعد ازین	قاسمی گونابادی
زدن	رعونت رها کرد بر مشتری	بر	نگینی دگر زد بر انگشتری	نظامی گنجوی
ساختن	دل شکسته بود تحفه خز بینه ما	از	نگین ملک توان ساخت از نگینه ما	نظیری نیشاپوری
شدن	قدم را که خم شد چو انگشتری		ز آئینه زانو شد نگین	قاسمی گونابادی
کندن	ترا دیده عیش جم از جام شاه	بر	سعادت نگین کنده بر نام شان	ظهوری ترشیزی
نشاندن	یکے شان گفت مانند نگینی	بر	که بنشاند بر انگشتر نگینی	خسرو دهلوی
نشاندن	بشکل حلقهٔ انگشتریست چرخ	در	ز بخت اوست در انگشتری نشانده نگین	معزی نیشاپوری
نهادن	در حلقهٔ غم نهند نگین دل من	در	ونگه چو نگین ز حلقه بیرون شدم	کمال اصفهانی

فصل میم

نم یا تری و رطوبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چشم را نم آمد و تاری شده	از عه		مولانا روم
افتادن	از نم شبگیر که هر سو فتاد		کوس سحر هیچ صدای نداد	خسرو دهلوی
برآوردن	بر تربتم ز لعد وفات ار گذر کنی	از	خاک لحد ز گریه بمن نم برآورد	اوحدی مراغی
برداشتن	آب از روی که بود عاریتی روسهی ست		همه رنگ ست اگر آئینه بردارد نم	بیدل عظیم آبادی
بردن	سحاب از بحر جوشش گر برد نم	از	بجای سبزه روید عشرت جم	ظهوری ترشیزی
جستن	لبتان ز جاج و در جگر افشان و نم مجوی		بشکن سفال و در دهن انداز دنان مخواه	عرفی شیرازی
چیدن [۵۱]	لب شوریش از بر دنا جم دل انگار ما	از	آستین سوزد اگر چیند نم از رخسار ما	مخلص کاشی
دادن [۵۲]	بی شکست این شیشه نم بیرون نداد		رخت شادی را سبیل خون نداد	زلالی خوانساری
دادن	نمی کنم گله از آنکه ابر رحمت دوست	از	بکشت زار جگر تشنگان نداد نمی	حافظ شیرازی
داشتن [۵۳]	نم در جگر ندارد	در		بهار
داشتن [۵۳]	نم ندارد			بهار
داشتن	امید هست که از باغ وصل گل چینیم		هنوز دیده خونین دلان نمی دارد	فغانی شیرازی
دزدیدن	در آغوش خطر دارد سر شکم جسم خاکی را	در	شکست افتد بدلو ار بکشم در چشیدن دزدد	نقطه‌ای قمی

مصطلح [۵۱] نم از رخسار چیدن ، اشک از رخسار چیدن و دلاسا و تسلی دادن ۱۲ - از بهار

[۵۲] نم بیرون ندادن ، ریزش کم هم نکردن و آن کنایه از بیحد ممسک بودن ۱۲ از بهار [۵۳] نم ندارد و نم در جگر ندارد ، یعنی مفلس و تهیدست ست ۱۲ بهار

عه کہ آید نم تا کش از سلسبیل ۱۲ ظهوری عه نم افتاد بر پشت و بر روی و برگ ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	فصلی چنین گذشت و سحابی ندید کس		برگشت تشنه و نم آبی ندید کس	نظیری نیشاپوری
دیدن ۵۱	علم الیقین برده بچرخش علم	از	گشت دی از عین الیقین دیده نم	ملا جامی
دیدن ۵۲	نم دیده			بهار
رسانیدن	ز اشک خسته رسانی به پشت ماهی نم	از	ز خون کشته رسانی بروی ابر بخار	معزی نیشاپوری
رسیدن	به نخلیکه از گریه ام نم رسید		ز هر برگ آن نام ساقی دمید	ظهوری ترشیزی
ریختن	سحاب وار ازین پس ز دود نم ریزد		سهند اگر ز حیات بجور بر آتش	حسین ثنائی
زدن	سحاب عشق چو شد آتشین زد	بر	نمی بر لاله رو زلپسین زد	زلالی خوانساری
زدن ۵۲	نم زده			بهار
سپردن	ز دریا گهر در تری برده اند	در	نمی در سخن لیک نسپرده اند	ظهوری ترشیزی
شکستن	گلی شگفته ولی آن زمان توانی چید		که شعله است نتواند نم گیاه شکست	وحید طهرانی
کشیدن	ز بسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر	از	توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر	قدسی مشهدی
گذاشتن	نگذاشته است در جگرم داغ عشق نم	در	خونابه یکباره ش مژگان بر آمده	حزین اصفهانی
گرفتن	با آستین گرفت نم از شکم از جبین	از	با آب دیده شست ز رخساره ام غبار	اثر شیرازی
گرفتن ۵۳	نم گیر و نقش بطنابی که بسته اند		بر سائبان حفظ خدا استوار باد	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ نم دیدن ۱۲ تازگی یافتن ۱۲ ۵۲ نم دیده و نم زده، نمین و نمناک ۱۲ بهار ۵۳ نم گیر نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم برپا کنند۔

۵ ابریست مرا که بحر ازو نم گیرد ۱۲ طالب۔

مصدر		صله		شاعر
ماندن	بسکه کردم گریه نم در چشم خونبارم نماند	در		رازی شیرازی
یافتن	چهرهٔ شان و به نم یافته	عه از	جای بجا کنجلک و خم یافته	خسرو دهلوی
نماز (بالفتح) اظهار بندگی و خدمت و عبادت مخصوص اهل اسلام ۱۲ بهار				
بردن	چو بشنید پیران گردن فراز		پیاده شد از اسپ و بردش نماز	فردوسی طوسی
بریدن	چون توئی محراب کی برم نماز		گر نه زنندم تیغ همچون بوتراب	کاتبی نیشاپوری
پذیرفتن	ابرو ما وسوسهٔ عاشقی		از تو بپذیرد نه پذیرد نماز	حکیم رودکی
شکستن	ره غلط شد عنان بگردانیم		قبله گم شد نماز بشکستیم	خسرو دهلوی
کردن	سر قاتل بگردم که ز شیون ملایک	عه سه	بجنازهٔ شهیدش نتوان نماز کردن	اقدسی مشهدی
گزاردن	گر از طاق ابرو شود قبله ساز	سه	نمازی گزارم بشرع نیاز	ظهوری ترشیزی
نمایان، بسیار واضح ۱۲ بهار				
بودن	چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود			طاهر نصیرآبادی
ساختن	هر مهره که در توپ پنهان کرده بود باز مهره	از	پشت گربهٔ بچگان نمایان ساخت	عالی شیرازی
شدن	شدم شریک فشان چون بچه نقاب گرفت		شب و ستاره نمایان چو آفتاب گرفت	آهی سبزواری
کردن	وحشتم از دل پر درد نمایان کردند	از	آنقدر هیچ نبودم که پریشان کردند	علی سرهندی

عه نم از چشمهٔ زندگی یافته ۱۲ - نظامی گنجوی عه کجا مهاسے صورت نتوان نماز کردن ۱۲ صائب اصفهانی

سه بکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	مرد دانا به هنر زیده اقران گردد	از	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد	دانش مشهدی
گشتن	نه خطاست این نمایان گشته از طرف بناگوشش	از	که شد گردیده پیچی سایه افگن از در و گوشش	صائب اصفهانی
سمند معروف ۱۲				
۵۱ افگندن	داد خواهانه بگردن سمند افگنده رود		راست تا کنگره بارگه بار خدا	سنجر کاشی
بافتن	توانگری که دم از فقر میزند غلط است	به	بموی کاسه چینی سمندی بافند	بیدل عظیم آبادی
۵۲ پوشیدن	سمند پوشش			بهار
۵۳ داشتن	سمند داشتن			بهار
۵۴ زدن	شب موسم صحر است که در سایه بید		مهتاب نماید سمند بید زده	اشرف مازندرانی
۵۵ گذاشتن	سمند به چنبری گذاشتن			بهار
۵۶ مالیدن	بود از سمند مال نالیدنم		رنج از عجب سمند بر خاک مالیدنم	وحید قزوینی
نمک معروف ۱۲				
۵۷ آلودن	آنکه غم دل بدو عالم نفروشم		زخم نمک آلوده بمرهم نفروشم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۵۱ سمند بگردن افگنده رفتن، در وقت تعظیم زدن و داد خواستن بود ۱۲ بهار ۵۲ سمند پوشش در هندوستان خوگیر خوانند ۱۲ بهار ۵۳ سمند داشتن، مکر و حیله کردن ۱۲ بهار ۵۴ سمند بید زده، سمند کرم خورده چه بید نام کرم پشمینه است ۱۲ بهار ۵۵ سمند به چنبری گذاشتن، ناگاه ذکر گفتن ۱۲ بهار ۵۶ سمند مال، آنکه پامالیدن سمند یا شربت کند و این فعل را سمند مالیدن گویند ۱۲ بهار ۵۷ نمک آلود چیزی که اثر از نمک غلط باشد ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
افگندن	اگر سرمایہ خونابہ کم شد	بر	دلا زان لب نمک بر ریش افگن	کلیم ہمدانی
افگندن	کلیم از فکر آن لبہای پر شور	در، از	نمک در دیگ سودا بیش افگن	ایضاً
افگندن ۵۱	نمک در آتش افگندن	در		بہار
انباشتن	طالبا نمک لعل تو انباشتہ در طبع	در	زان روی چو گفتار تو شعرش نمکین ست	طالب آملی
اندوختن	خواہی کہ چکد ہمچو کباب از نفست خون	از، در	از شور محبت نمکی در جگر انداز	والہی قمی
انگیختن ۵۲	نمک انگیختن			بہار
بستن	ہر شب ز شور گریہ اختر شمار خویش		از خم گلوی صبح نمک بند کردہ ایم	سالک یزدی
بستن	دردا کہ بخت بر خراشش دلم	در، بر	نمک تو لبیان کابل بست	ظہوری ترشیزی
پاشیدن	چہ سحرہاست سبحان اللہ این شیرین کلامان را	بر	کہ بر شکر نمک پاشند ریش تلخکامان را	شانی مشہدی
پاشیدن ۵۳	در آتشم ز تغافل نشاندہ یاری		نہ بسمی کہ نمک پاشش این کباب شود	کلیم ہمدانی
پاشیدن	جواب ہر سخن آہستہ تر گویم ز بس شیرین	بر	نمک بر زخم جانم پاشد و لبی لذت ریش شود	فطرت مشہدی
پروردن ۵۴	دل ست اینکہ ز خمش نمک پرورست			ظہوری ترشیزی
چشیدن	بپرو او کہ ز رنگش نمک چشیدست بہار	از		عرفی شیرازی

مصطلحات ۵۱ نمک در آتش افگندن شور و غوغا کردن و فتنہ برانگیختن ۱۲ بہار ۵۲ نمک انگیختن اشک ریختن و گریستن ۱۲ بہار ۵۳ نمک پاش چیزیکہ نمک بران پاشیدہ باشند و چیزیکہ کہ نمک ریختہ شدہ بر چیزی ۱۲ بہار ۵۴ نمک پرور نمک آلود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن ٥١	هر که رسیده غم بسر خوان قسمتم		لخت دلی بر سم نمک چشی گرفته است	طالب آملی
خوردن ٥٢	چو شورش فگندند در انجمن		نمک خوارگان نمکدان شکن	قدسی مشهدی
خوردن ٥٣	آن به که لب از خواهش الماس ببندیم		رسوا نکنم داغ نمکخوارهٔ خود را	طالب آملی
خوردن ٥٤	ذوق دل ریشم که شناسد که درین عهد		یک زخم نمک خوردهٔ ناسور نمانده است	عرفی شیرازی
دادن	از خنده نمک ده لب لعل نمکین را	از	خونابهٔ نمک ساز [illegible] را	[illegible]
داشتن	دل بی چاشنی از چشم بنوش تو گرفت	از	دیدهٔ چندی نمک از پستهٔ خندان تو برداشته	فغانی شیرازی
داشتن ٥٥	نمک بر جگر داشتن	بر		بهار
راندن ٥٦	بر ریش جگر نمک فرانیدیم	بر	خونابه چکید [illegible]	ظهوری ترشیزی
ریختن	بکام باده کشان تا حلاوتی بخشد	از بر	ز خندهٔ تو نمک بر کباب خواهم ریخت	علی خراسانی
ریختن ٥٧	بر داغ نمک ریخت سخنهای تو ما را	بر		حزین اصفهانی
ریختن	دل کباب است کز و شور بر انگیخته اند	در	در نمکدان غلیانش نمکی ریخته اند	[illegible]
ریختن	نمک در چشم ریختن	در		بهار
ریختن	مباد اشور محشر درین عیش نمک ریزد	در	عجب نیست [illegible]	[illegible] نیشاپوری

مصطلح ٥١ نمک چشی پاره طعام چشیدن [illegible] نمک آن ١٢ بهار ٥٢ نمک خوردن و نمکدان شکستن نمک بحرامی ١٢ بهار ٥٣ نمک خواره و نمک خورده چیزی که آنرا [illegible] بود نمک [illegible] باشد ١٢ بهار ٥٤ نمک [illegible] داشتن بمحنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن ١٢ بهار ٥٥ نمک بر ریش راندن یا نمک بر ریش افشاندن ١٢ ٥٦ نمک بر داغ ریختن یعنی آزار رسانیدن ١٢ ٥٧ نمک در چشم ریختن یعنی کور کردن ١٢

مصدر		صله		شاعر
زدن	هزار بار نمک بر جگر اشتم زده		بسی اگر نتهی مرهم از تو نیست عجب	فغانی شیرازی
زدن	کو به شور بختی باشد شب وصال	بر	چندانکه زد نمک دل ما بر کباب صبح	حالی شیرازی
زدن	این چه نمک بود بداغم زدی	به	بوسه بهاری بدماغم زدی	وحید قزوینی
زدن	آنکس که بر جراحت ما میزند نمک	بر	بیکرد کاش حق نمک را رعایتی	صائب صفاهانی
سودن[1]	بی نمکیهای دهر کار بجای رساند		کاختر طالع کنیم داغ نمکسود را	کلیم همدانی
سودن[2]	در چشم اعتبار نمک سودنست و بس	در	در شوره زار عالم اگر هست حاصلی	صائب اصفهانی
کردن[3]	دل را بآرزوی لبش نیست دسترس	به	مسکین نمک به دیگ تمنا نمیکند	کلیم همدانی
کردن[4]	بخیه را چون صبح محرم راز پنهان خود کنیم	در	ما که از غیرت نمک در چشم سوزن کرده ایم	صائب اصفهانی
گرفتن	چون سوی غنچه بیاد دهنت می نگرم		نمک لعل لبت چشم مرا میگیرد	کلیم همدانی

نمو و نما افزایش کردن و بالیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	یا ده دلی که نیست ز عشق آرزو درو	در	چون تخم سوخته که نباشد نمو درو	آرزو اکبرآبادی
کردن	هر گیاهی عشق ز خاکش نمو کند	از		گیاهی همدانی
یافتن	نهال جاه تو زان جوش یافتست نما	از	که از ترشح او حاصل آمدست بجور	ظهیر فاریابی

مصطلح ۱ نمک سوده: نمک آلوده ۱۲ - از بهار ۲ نمک در چشم سودن و کردن بمعنی ریختن کنایه از کور کردن چشم ۱۲ ۳ نمک به دیگ کردن، نمک در دیگ انداختن ۱۲ ۴ نمک گرفتن چشم را ۱ این قسم کلام در وقت نفرین کردن و دعای بد گفتن استعمال کنند بسبب نمکحرامی شخصی یعنی چشم او کور شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمونه				
بستن	آنکه بست این نمونه بر گل تو	بر	کرده حباثم پست فتنه گرد	خسرو دہلوی
کردن	و نجنک را ہمی نمونه کند		او بهر موز ز لعب و نخبت کلی	خسرو دہلوی
گشتن	صبا بسبزه بیار است دار و نیا را	را	نمونه گشت چمن مرغزار عقبی را	انوری ابیوردی

فصل نون

ننگ (بالفتح) عیب و عار و شرم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ننگ آیدش که باز نشیند بشاخ گل		مرغی که در ہوا بتو از آشیان گذشت	نقی نیشاپوری
آوردن	تحکم تا کی از بینا کشد سنگ		تحمل بیش ازین ننگ آورد ننگ	ناظم ہروی
برآوردن	بس تخم امل کز ہوس نام فشاندیم		تا مش نشنیدیم ولی ننگ برآورد	فغانی شیرازی
برداشتن	بیا ای عشق خرمن سوز آتش زن دل ما را	از	ز ما بردار ننگ ہستی بیجا حصل ما را	نیشاپوری طهرانی
بودن	هر و را وقت فرود آمدن تیغ بفرق		چین فگندن بجبین ننگ شهادت باشد	طالب آملی
داشتن	سوار من که ننگ از بستن صید حرم دارد	از	برای ہیچو من بسمله کی از توسن فرود آید	شفائی اصفهانی
دیدن	تا خورده سیر قلمت چین تو قف		نا دیده نظام سخت ننگ تباهی	انوری ابیوردی
کردن	اگر ذره یا بد از و آب و رنگ	از	کند از ملاقات خورشید ننگ	ظفرا مشهدی
کشیدن	فرہاد دید تکرد که خود را ہلاک کرد	از [۵]	عشق غیور ننگ شراکت نمی کشد	صائب اصفهانی

عـ۵ صد ننگ کشیدند از کفار فرنگ ۱۲ بهائی آملی

فصل واو

نوا، آواز و نغمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	در سینه خروشم طپشی بیش ندارد		تا چند بباله نفس اندود نوایم	بیدل عظیم آبادی
برآوردن	که دانم از تو برکس نشاه دارد	از	نوای اول از آخر برآرد	ناظم هروی
برانگیختن	مغنی بزن پرده دیر سال		نوای برانگیز و با آن بنال	نظامی گنجوی
برخاستن	دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی	از	نوائی از رکاب شهسواران بر نمیخیزد	حزین اصفهانی
برداشتن	شب هجران نوا چون این دل بیتابم بردارد		زچشم صورت محمل فغانم خواب بردارد	وحید قزوینی
برکشیدن	بربط مطرب که نوا برکشید		تار بریشم بدل اندر کشید	خسرو دهلوی
پرداختن	نوا پرداز گر نبود صریر خامه مخلص		که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را	مخلص کاشی
جستن	عرفی نوا مجو که حریفان نه بلبل اند		هر دم مکش ترنم زاغ و گر مرا	عرفی شیرازی
خاستن	از کله مرغ نوائیکه خاست	به	سرو برقص آمد و پایش بجاست	خسرو دهلوی
خواندن	داغست لاله زار دل دردمند ما	به	خواند نوا بآتش سوزان سپند ما	صائب اصفهانی
داشتن	دلیل قافله عشق این نوا دارد		که نیست همره من هر که نقش پا دارد	مسیح کاشی
زدن	مغنی کجائی صلای بزن	براه[ه]	بآبی نوایان نوائی بزن ◆	حافظ شیرازی

[ه] خوش وقت مے اگرچه برباد رفت عمرش — کو میزند نوای رندان بی نوا را۔ ۱۲ ناصر بخاری

مصدر		صله		شاعر
زدن	مغنی دلم شد اسیر فراق	در	نوای بزن در مقام عراق	قاسمی گنابادی
ساختن له	مغنی بیگساری میکند ساقی نواسازی		ازین شادی که در بزم حسودان شیون است	نظیری نیشاپوری
سرودن	هرکس ازان پرده نوای سرود	ع از بر	بر سر آن جبیبه جفاسے نمود	نظامی گنجوی
سنجیدن له	نوای روح که سنجی ولا مبارکباد		تهور نفس نغمه زا مبارکباد	عرفی شیرازی
شناختن له	نواشناس بر افتاد ورنه چون طالب		بهفت گلشن گردون هزار دستان است	طالب آملی
شنیدن	مرغان شد بدست فغانی مرو بباغ	از	کز هر زبان هزار نوا می توان شنید	فغانی شیرازی
طرازیدن له	نواطراز			از بهار
گستردن	شد زن مطرب بنوا گستری		انجمنی پر ز مه و مشتری	امیر خسرو دهلوی
گنجیدن	هر شام زیارب فغانی	در	در هفت فلک نوا نگنجد	فغانی شیرازی

نوازش ، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت	از	ولیک از تو نیامد نوازش قلمی	کاتبی نیشاپوری
رسیدن	بجز نگاه محبت چه جرم اگر برسد	از	نوازشی ز نگاه هوس نواز نوام	شفائی اصفهانی
فرمودن	بجز شاه نجف کو مالک دنیا و دین باشد	را	که فرماید نوازش آرزو چون ما غلامان را	آرزو اکبرآبادی
کردن	کنیزان را نوازش کرد یکیک	را	بآداب خردمندان اندک اندک	ناظم هروی

مصطلح له نواساز و نواسنج و نواشناس و نواطراز ۱۲ مطرب ۱۲ بهار

شعر قصه کوته راست بر گوشم سرایم این نوا ۱۲ فوقی یزدی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	باهنگی نوازشش می نمودش	به	که بلبل مست می شد از سرودش	ناظم هروی

نواله، معروف

مصدر		صله		شاعر
خوردن	تراشه چین کمانش بهر پیکر و پای		نوال خوار نوالش جهان بی بن و باره	کمال اصفهانی
دادن	دلش چو بحر و صد ابر را نواله دهد		کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد	[illegible]
شدن	عشق ترا نواله شدگاه دل و گهی جگر		لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادرے	خاقانی شروانی
کردن	آن بزرگ رفتن تو در بادهٔ بازیست		روزی ترا نوالهٔ شیر ژیان کند	کمال اصفهانی
نوشیدن	ایدل به تلخی غم هجران صبور باش		این هم نواله ایست بنوش و شکور باش	فغانی شیرازی
نهادن	بیا که بر لب دل آتشین ایاغ نهیم	در	نوالهای جگر در دهان داغ نهیم	طالب آملی

نوبت، فرصت و مجال و زمان معین و کوس و نقاره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نوبت زین پس به نبات آمده	به	چابک و شیرین حرکات آمده	ملا حیاتی
افتادن	نوبت بمن افتاد بگویند که دوران	به	آرایشی از تو بکند مسند جم را	عرفی شیرازی
بازگرفتن	لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت	از	فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم	ایضاً
بودن	در این نیلگون گنبد لعل فروز	در	بود نوبت هر کسی پنج روز	قاسمی گونابادی
دادن	سبز و سپید و خشک شد و گل نگفت اینچنین	به یا عه	بلبل ضرور نیست که نوبت دهد بزاغ	سعدی شیرازی
داشتن	تا گرو آن دل ست نوبت غم داشتن		جیبم اعمال را داغ عدم ساختن	خاقانی شروانی

عه آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی۔

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون بسخن نوبت عیسی رسید	به	عیب رها کرد و معنی رسید	نظامی گنجوی
زدن	بنوبت پنج نوبت چار یارش	بر	زده بر موکب سلطان سوارش	ایضاً
شکستن	دی که بشکست شهنشاه فلک نوبت با		در سراپرده شب گرد جهان کرد صدا	انوری ابیوردی
گذاشتن	گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند	به	نوبت بدیگری بگذاری و بگذری	سعدی شیرازی
گذشتن	کنونکه از کمر کوه موج لاله گذشت		بیار کشتی می نوبت پیاله گذشت	صائب اصفهانی
نواختن	چو نوبت زنت گشت نوبت نواز		ز غلغل سر آسمان کرد باز	خسرو دهلوی
نهادن	جاودانه ی که نوبت ملک تر اقتضا	در	در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد	ظهیر فاریابی

نوحه ـ آواز ماتم

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	بدر بر باچه خواهد کرد زین پیش	بر	که واویلا نوحه بر داریم بر خویش	ناظم هروی
خواندن	گر ماه و آفتاب بمهر دعوا نگیر		گر تیر وز زهره گشته شود نوحه خوان نخواند	عرفی شیرازی
داشتن	می رسد فصل خزان و غم خود نیست مرا	بر	نوحه بر بلبل چمن همچو صنوبر دارم	سلیم طهرانی
سنجیدن	در مانده ام بصحبت امید پیچ خویش		که نوحه سنج خویشم و گاهی ندیم خویش	عرفی شیرازی
کردن	با دل خویش درد خود گویم	بر	نوحه بر سوگوار خویش کنم	خسرو دهلوی

نور (بالضم) روشنائی ـ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نوری از روزن اسرار درافتاد مرا	بر ۵	که از و خانه دل شد طرب آباد مرا	کمال اصفهانی

۵ نور مهتاب بر کتان افتاد ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	نور یقینم ز درون بر فروخت	از	خار و خس وهم و گمانم بسوخت	ملا جامی
افزودن	گم شده ام راه نمایم تو باش		بی بصرم نور فزایم تو باش	خسرو دهلوی
افشاندن	نور افشان			بهار
افگندن	ترا بگینه عکس او چون نور بر دست افگند	بر در ع	دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان	ازرقی هروی
اندوختن	ای آنکه غمت به شهر شور اندازد	بر	رو پیش تو بر آفتاب نور اندازد	قربانی شیرازی
باریدن	رخی دارد چو ماه از روشنائی	از	که می بارد ازو نور خدائی	کاتبی نیشاپوری
بخشیدن	اینکه گر گرد براقت سوی چرخ آرد روی		نور بخشد بر آن مردمک اعمی را	بدر چاچی
برخاستن	گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن	از	که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد	صرفی ساوجی
برگرفتن	گاهی آفتاب ملک ز من نور برگیر	از	وی سایه خدای ز من سایه بر مدار	ظهیر فاریابی
بردن	چشمه رخشنده تر از چشم حور	از	تا برد از چشمه خورشید نور	نظامی گنجوی
بیختن	به پرده نظرم بخت عارضش نوری	به	که بر تو مه و خور را نخاله می گیرد	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	او ز چهره بر سر من نور پاش	از بر	من ز شادی زیر پایش اشکبار	اشرفی
پذیرفتن	چشم اعمی شود از رای تو گر نور پذیر	از	بنظر نقطه موهوم نماید تقسیم	عرفی شیرازی
تابیدن	زمین تا آسمان بر خویش بالید	از [illegible] ع	که از من بر سپهر این نور تابید	ناظم هروی
تافتن	نور جدا از جبینها و تافته	از بر ع	فیض جدا از فیض جد خود یافته	خسرو دهلوی

ع فرودست تو چو انگند نور در عالم ۱۲ ظهیر ع دگر نوری بدل از حسن آن رخسار می تابد ۱۲ - آرزو

ع آن نور که بر تو از یقین می تابد ۱۲ سحابی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز خورشید روشن توان جست نور	از	که شد سایه را سایه زین کار دور	نظامی گنجوی
چکیدن	چه دیدی که گشت از مژگانت چکید نور	از	چه می خوردی که می جوشد بدین زور	ناظم هروی
خواستن	چراغ بخت تو زان شمع بر فروخته اند	از	آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور	ظهیر فاریابی
دادن	سها چو برق زند گوهر [illegible] تیغم	به عـه از	نور چو نور دهد قبه ایست از سپهرم	ایضاً
داشتن	بزم ما نور ز عکس می روشن دارد	از	شمع اگر در سر شیشه سلامت باشد	دانش مشهدی
دیدن	فریبنده راهی شد این راه دور	بر	که بر چرخ هفتم توان دید نور	نظامی گنجوی
رساندن	نور هوا بیست بچراغم رسان	به	بوسه عنایت به داغم رسان	خسرو دهلوی
رسیدن	تا کی ز رخت به دیده نوری برسد	به	وز خال لبت به دل سروری برسد	[illegible] اصفهانی
رفتن	ز غم دیده برکند نرگس بباغ	از	که رفت از جهان نور چشم و چراغ	قاسمی گنابادی
ریختن	در صحن باغ بست چو گرد آن چمن زاده سوی شاخ		پر طاووس شکسته [illegible] نور نگار ریخته	بدر چاچی
سوختن	معشوق جلوه در دل هر ذره میکند		نور چراغ را نتواند چراغ سوخت	قاسم مشهدی
شستن	بشست نور بصر باز دیده خون دلم	از	گرد غبار به چشم خیال نشتر نش	ثنائی مشهدی
شکستن	امید ز صاف قدر لالی چو کله ظلمت شب را		به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست	[illegible] طهرانی
فروریختن	بی روی تو از دیده ما نور فرو ریخت	از	هجران تو الماس بنا سور فرو ریخت	حسین سمنانی
نشاندن	نور فشان او است چه پیش و چه پس		مبلغ انوار همو نست و بس	ملا جامی

عـه بعد ازین نور به آفاق دهم از دل خویش ۱۱ حافظ عـه بدیده نور نظر میدهد غبار امروز ۱۲ - اثر شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شمعیکه شد از نور تو گیرد	از	از باد بروت خود بمیرد	نظامی گنجوی
گسستن	نور گسستن			بهار
گنجیدن	حسن تو بچشم ما نگنجد	در	این نور بهیچ جا نگنجد	فغانی شیرازی
مردن	در چراغ آشنائی نور الفت مرده است	در	خانه تاریکست و من بیچاره بیرونم مرید	دانش مشهدی
نهفتن	چو دود زلف نور خود نهفتند		زبانها را یکی کردند و گفتند	ناظم هروی
یافتن	شد از انبیا شمع دین نوریاب	از	همه ذره اند انبیا آفتاب	قاسمی گنابادی

نوره، آهکی که در ازاله موی بکار برند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	نوره کردن			بهار
کشیدن	خواهم که میان من و تو موی نگنجد		پس نوره کشم لیکن خرسانه نباشم	عالی شیرازی
مالیدن	نوره مالیدن			بهار
نهادن	روزی صد بار می نهم نوره ولی		تا لغمانان نمی نهندش چکنم	شفائی اصفهانی

نوش، خوش مزه و خوشگوار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵ کردن	غیر می هرچه کنم نوش وبال ست مرا		می اگر خون فرشته است حلال ست مرا	طالب آملی

نوید بالفتح، خبر خوش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	غبار انتظار از دیده برخاست	از	نوید سرمه آمد از جیب و رهست	ناظم هروی

مصطلح ۵ نوش کردن، یعنی خوردن ۱۲ از بهار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن	مطربان صبوحی دہیم جامہ چاک		بدین نوید کہ باد سحرگہی آورد	حافظ شیرازی
بودن	با مدعی بصلح بدل گشت جنگ تو	از	ما را نوید باد ز زخم خدنگ تو	وحشی یزدی
دادن	سحر کہ ساقی فیضم می طہور دہد		سروش غیب نوید ہو الغفور دہد	ایضاً
رسیدن	بیا کہ رایت منصور پادشاہ رسید	بہ	نوید فتح و بشارت بہ مہر و ماہ رسید	حافظ شیرازی
شنیدن	بیک کرشمہ کز و دل نوید کام شنید	از	ہزار مرتبہ تہدید انتقام شنید	شانی مشہدی
فرستادن	گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل	بہ	تا زندہ باشم از تو همین بس نوید من	الفتی شیرازی

فصل ہا و

نہار، طعام اندکے کہ بدان ناشتا بشکنند ۱۲ بہار

کردن	گر ہمچو صبح صاف بود اشتہاے تو	با	با قرص آفتاب توانی نہار کرد	مخلص کاشی

نہال، درخت نو رستہ۔

آراستن	یلان جو جوشن و خود زر خواستند		نہال گل و غنچہ آراستند	قاسمی گونابادی
بالیدن	ز بزم من اشک حسرت و بالد نہال آرزو		سروش آب دیدہ گریبان بر آمدہ	محسن اصفہانی
بر آمدن	از فرق تا قدم ہمہ جان ست آن نہال	از	گویا ز آب چشمہ حیوان بر آمدہ	فغانی شیرازی
پروردن	بخون دل نہالی در کنار خویش پروردم	در، از	چو وقت آمد کز و یک گل بچینم سر کشید از من	ایضاً

ے کہ پروردہ دہقانش از لطف و قہر ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	به رنج حافظ و از دلبران وفا مطلب		گناه باغ چه باشد چو این نهال نرست	حافظ شیرازی
کاشتن	گر آب و هی نهال خود کاشته		در پست کنی بنا خود افراشته	فخر الدین نیشاپوری
کردن	نهال کردن			بهار
گرفتن	تمنا و بهشت خاطرم مسکن نمی گیرد	در	نهال آرزومندی درین گلشن نمی گیرد	حافظ شیرازی
نشاندن	دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک	به در ع	من هم بخاک تخم کدوی فسرده کنم	کلیم همدانی
نهادن	چو شاخ سدره ز جیب سپهر سر بر زد		اگر بنام تو اندر زمین نهند نهال	کمال اصفهانی
	نهان، پوشیده - ۱۲			
بودن	حسن یک گنجینه نهان بود چو یوسف ز نظر	از در ع	دور چه خشت بته چاه زنخدان تو داشت	نشاپور طهرانی
داشتن	عیب خود در پس آئینه نهان داشته	در از س	تو که آئینه لعیب دگران داشته	حسن علی صفاهانی
ساختن	چو خورشید خاور نهان ساخت چهر	به از ص ع	بزیر پرده در آمد عروس سپهر	اشرف مازندرانی
شدن	گر دهن میم شود زو نهان	از در س	حمد خداوند کند بیدهان	خسرو دهلوی
کردن	دل از من برد و روی از من نهان کرد	از در ع	خدا را با که این بازی توان کرد	حافظ شیرازی
گذاشتن	نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی	در	پری در شیشه رسوا سوخت چون شمع لفانوسی	مغربی نیشاپوری

ع ورد ل نشانده وعده شوقت نهال صبر ۱۲ فغانی شیرازی س بنوی گر نهان در جا و ۱۲ وحشی بافقی س ز روی
روی مرا ز دوست میدارد نهان ۱۲ صفی قلیجان لب جرا ز بخاک نهان سازد دشمن خود را ۱۲ [illegible] شیرازی
ص بباز د نهان گر ز آئینه روی ۱۲ ظهوری ترشیزی س شوند اهل هیجا در آن دار و گیر چو شیران نهان در نیستان تیر
ظهوری ترشیزی ع ماه در مشک نهان کرده که این رخسار است ۱۲ رضی نیشاپوری

شاعر		صله		مصدر
وحید قزوینی	هر اشاخ گل شد از دو استخوان	در	ز خارشش که گردید دو دست نهان	گردیدن
ظهوری ترشیزی	نهان گشته خورشید تابان زشرم	از ص۱ در	که هنگامه او نگردید گرم	گشتن
نوازش مشهدی	پیچیده آهوے مشکین را بو صبا دیروز	در ص۲ از	نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می باید	ماندن

نهایت ۔ انتہا ۱۲

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	کیں حکایت چو نهایت نپذیرد اول		قصه مهر و وفا با تو شیارم گفتن	پذیرفتن
رضائی صفاہانی	طپیدن دل بیصبر غایتے دارد		بیا بیا که جدائی نهایتے دارد	داشتن

نهفت ۔ مخفی ۱۲

شاعر		صله		مصدر
نصیر اصفہانی			بالشکر قضا چاکر بسر قلعه نهفت نماید	نمودن

نهیب و نهیو ۔ ترس و بیم ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
مغربی نیشاپوری	رکابت در نشاپور نهیب در حجاز آمد	در ص	در فشت در خراسان و سیاهت بیروز تابی	آمدن
سلمان ساوجی	زتختگاه افق شاه شام خورد نهیو	از	چو سایبان بشه نیم روز سر برزد	خوردن
ایضاً	پر او در از آتش داون نهیب تاکی	از	خوفم مده که سلمان از غم ترا بسوزم	دادن
سعدی شیرازی	عذر کن که دار نهیب و زبان		دگر خود نباشد غرض در میان	داشتن

ص هرگز ز ستاره مه نگشتست نهان ۱۲ انجری ص نهان در غبار قلم گشت دریا ۱۲ وحید قزوینی

ص گفت هما که درین سحرات صورت خیال نماند نهان ۱۲ نظامی گنجوی للعہ درین اندیشه ام

کز غیر بماند نهان یا نه ۱۲ وحشی یزدی ص نباید که آید بجا بر نهیب ۱۲ فردوسی طوسی۔

مصدر		صلہ		شاعر

فصل یائے

نی (بالفتح) قصب ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
شکستن[۱]	بیش آن لبہا کہ نے در ناخن نیکو شکست	در	بہر جوی شیر نتوان گریۂ طفلانہ کرد	صائب اصفہانی
کردن[۲]	میکند در ناخنش نے پردۂ بیگانگی	در، بہ	ہر کہ از پہلوی لاغر بوریای خود نشد	ایضاً
کردن[۳]	نے درین ناخن کردن	در		بہار

نیابت، قایم مقام بودن بالاتری را ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
جستن	نیابت زان معلم جوی اندر حکمت آموزیہا		کہ بوی چو ہر کل سادہ یابی در دبستانش	عرفی شیرازی
دادن	زنار را نیابت تسبیح میدہم		ای اہل شرع مژدہ کہ اسلام تازہ شد	ایضاً
کردن	چنان نیجا زہوا تیرہ ساخت آبِ زلال		کہ قطرہ بر لب جو میکند نیابت خال	طالب آملی

نیاز (بالکسر) آرزو و حاجت و ہدیہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	ناز بر من کن کہ ناز ت میکشم تا زندہ ام		نیم جانی ہست می آید نیاز از من ہنوز	وحشی یزدی
آموختن	چراغ افروز ناز حیا نگہ دار ان		نیاز آموز طور عشقبازان	ایضاً

مصطلح[۱] نے در ناخن شکستن و در ناخن و درین ناخن کردن، نے از تعذیب سخت و آن چنان ست کہ نے را بسیار باریک و سر تیز تراشیدہ در ناخن بشکنند ۱۲ بہار

[۲] نیابت کردن، قایم مقام بالاتری از خود بودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیاز آورد بر در شاه دین	بر عـه	زر اختران را سپهر برین	طغرای مشهدی
آوردن	دلست اینکه عجز و نیاز آورد		ترا بر سر خشم و ناز آورد	ظهوری ترشیزی
بردن	بآن درگه بر قدسیان کرده ناز		فلک برده قندیل مهر را نیاز	طغرای مشهدی
بودن	سلیمان و جمشید گردون فراز	به	بجام و نگین بود اگر شان نیاز	قاسمی گونابادی
داشتن	شاهد پرورده بصد عز و ناز	به / با عـه	بیش بمشاطه ندارد نیاز	ملا جامی
زدن	چو عذرای شمشاد خیزد بناز		زند وامق نارون صد نیاز	طغرای مشهدی
کردن	من آن نیاز کنم نیم شب گه خوردن	به	که در نماز لیم دراز نتوان کرد	نزاری قهستانی
گرفتن	سر من ز خاک ره آن سرفراز برنگرفت		مگر نیاز من آن بی نیاز برنگرفت	یعقوب میرزا قزلباش

نیایش، دعا بتضرع و زاری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نیایش بجای پدر داشتی	به		فردوسی طوسی
کردن	به پیروزی اندر نیایش کنم	به	جهان آفرین را ستایش کنم	ایضاً

نیت (بالکسر) عزم و حاجت دلی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیت بر کعبه آور دست جانم	بر	اگر در بادیه میرم ندانم	نظامی گنجوی
داشتن	حیران اطوار خودم درمانده کار خودم		هر لحظه دارم نیتی چون قرعه رمالها	صائب اصفهانی
کردن	بنا هنده را یاد کرد از نخست	بر	نیت کرد بر کامگاری درست	نظامی گنجوی

عـه بسنگش نیاز آورد لعل تر ۱۲ طغرای مشهدی عـه یا هر چه نیاز داری است صاحب لطف ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد		نیت خیر مگردان که مبارک فالیست	حافظ شیرازی
نیرنگ . مکر و حیله و سحر و افسون ۱۲ بهار				
انداختن	تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت	بر	حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی	حافظ شیرازی
داشتن	جهان نیرنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف الدین مقبل
ریختن	بلای آسمانی توبه کرد از مردم آزاری	از	همان زان نرگس نیلوفری نیرنگ میریزد	صائب اصفهانی
ساختن	ز هر گونه نیرنگها ساختند		هر آن دیو را چاره بشناختند	فردوسی طوسی
گسستن	بشکستند ناموس صد شکر به یک نیرنگ او	به	بگسلد نیرنگ صد ناموس به یک پیغام او	[illegible]
نیرو : قوت و زور ۱۲ بهار				
فرستادن	چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک	از	ز موری بیاری برآری هلاک	نظامی گنجوی
کردن	همه یار با شیده نیرو کنید		مگر کان سپاه و را بشکنید	فردوسی طوسی
نیزه (بالفتح) ترجمه رمح ۱۲ بهار				
باختن	در قلب نیزه بازی مژگانت ای پری		خونریز آن دو چشم نظر بازهم آرزوست	کمال خجندی
برداشتن	چون دهم شان سپاه معنی را		آفتابست نیزه بردارم	فوقی یزدی
خلانیدن	بر سر جوان نیزه وار رستمیش	از بر	در خلانی نیزه گیو و بیشش	اثر شیرازی
داشتن	اگر دار و گیر خانست گر داری		کن مانند مالک نیزه داری	اثر شیرازی
دوانیدن	بین شهاب فلک و نیزه دوانیدن او		که شد اندر شب تار از مه نو حلقه رباب	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
زدن	نیزه زن			بهار
فگندن	ورفگند نیزه بچرخ چون	به	چرخ ستان افتد و انجم نگون	خسرو دهلوی
گذاردن	تیغ زنان همه تسلیم بهست		نیزه گذاران لنواحی سند	ایضاً
نیش ونیشتر ونشتر آله معروف ۱۲				
باریدن	فرو بارد نشتر بر اهل فساد	بر	تن ملک را خون فسادی مباد	ظهوری ترشیزی
خاستن	اگر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز		کنم بمردمک دیده طی نشترزار	عرفی شیرازی
خلیدن	ز استسقا کجا بودی که محرم بوده ام دو عالی		چه زهر آلوده نشترها بجانش می خلید از من	ایضاً
خوردن	اقبال کرم می گزد ارباب همم را		همت نخورد نیشتر لا و نعم را	ایضاً
ریختن	بیگانه را ز نیش مژگان دگر نخواست	بر	نشتر مریز بر جگر آشنا ترس	ظهوری ترشیزی
زدن[۱]	عوان سنان چون نشتر عامل بر زند نست		فغان کسی که زنشتر زن نشتر زنست	خسرو دهلوی
زدن[۲]	دشمن اگر چو مار سر ننهد بر خط شه	بر به	[شه] گردم مگرش زند بر رگ جان نیشتر	بدر چاچی
شکستن	نوش واهم یکسان نیش شکستم در دل	در به	[عه] تا چو زنبور عسل صاحب شانم کردند	صائب اصفهانی
شکستن	دل که نشتر بر جگر از پا در مژگان می شکست	به از	از برای خار ما تا به سوزن می کند	ظهوری ترشیزی
فرو بردن	آنجا که غمزه نیش با آهن فرو برد	به	پیراهن از نسیم بپوشد کسی چرا	طالب آملی

مصطلح [۱] نشتر زدن رگ زدن ۱۲ بهار [۲] نشتر برگ جان زدن و بر جگر شکستن کنایه از آزار رسانیدن ۱۲

عه نشتر غم بدل غم زده بازده است ۱۲ قاسم مشهدی — شه نشتر برگ جان گل و خار شکسته ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	نیشترهای بلا در رگ جانم فرسود	در	بعد ازین کاوش شریان سنانم کم کرد	آملی گیلانی
فشردن	از ستم روزگار صائب آسوده باش	در	هر کسی نیشتری که داشت در جگر ما فشرد	صائب اصفهانی
گشادن	ز غمزه بر دل ریشم چه نیشها که گشادی	از به	ز عشق بر سر کویت چه بارها که کشیدم	حافظ شیرازی
کشیدن	حکم تو گر نشتر زبان کشد		گر رگ کوه است ز هم بگسلد	وحید قزوینی
گداختن	می گدازد خون گرمم نشتر فصاد را		میکشد از آب عریان دشنهٔ فولاد را	صائب اصفهانی
گسستن	نمی شوند به تسلیم راضی از ما خلق	از	ز خون مرده ما نیشتر نمی گسلد	ایضاً
تکیدن	دل حسابان لعجم برگزیدن رو نهند		رگ ولی به نشتر تکیدن روند	ظهوری ترشیزی
نشستن	پریش شد چنان که نگاه در حدیث شان	در	چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست	سنائی غزنوی
نوشیدن	دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است		اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی	حافظ شیرازی

نیک و نیکی معروف

مصدر		صله		شاعر
آموختن	هر کرا گوشی بود موقوف پیغام بلا		کی تواند گوش کردن پند نیک آموز خویش	عضد شیرازی
اندیشیدن	نیک اندیش			بهار
خواستن	سال نو چون بار دیگر نو آمد شاه را		شاه نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواه را	معزی نیشاپوری
سگالیدن	ز نیکو گفت دانش بی نیاز ست		کسی را کآسمان نیکو سگال ست	انوری ابیوردی
کردن	میکند نیکی و در آب روان می افکند		هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند	صائب اصفهانی
کردن	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز		که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز	حافظ شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر
نیل، سپند سوختہ کہ بجہت دفع چشم زخم بر پیشانی کشند				
ریختن	نیل درین صفحۂ خضرا کہ ریخت	در	مہرہ درین حقہ مینا کہ ریخت	ملا جامی
زدن	در جبہہ کعبہ آرا	در	نیلی زدہ دفع چشم بد را	والہ ہروی
کردن	گفتی کہ نیل کردہ ام از بہر چشم زخم		آن نیل چشم زخم کند مر ترا مکن	حسن دہلوی
کشیدن	نیلی کلفی برو کشیدی	بہ برہ	وز چشم بدان بیار سیدی	والہ ہروی
مالیدن ۵۱	قرب تو بچہرۂ عزازیل	بہ بہ	مالید بترک سجدۂ نیل	ایضاً
نہادن	قرب تو بچہرہ عزازیل	بہ بہ	بنہاد بترک سجدہ صد نیل	ایضاً
نیم، نصف چیزے ۱۲ بہار				
انداختن	یکی جیبدرہای دشمنم آتش عنانے کو		کہ در قید کمند آرد بسعی نیم اندازم	طالب آملی
بافتن	مخمور سر گوشہ بالین بنہادہ لیک		مے میتراود از مژہ نیم باز او	ایضاً
بردن ۵۳	تلخ و تند ست بہ چشمت نظرے میخواہم		آسمان از نگہت نیم برے میخواہم	نجات اصفہانی
کشیدن	بجام دیگرم ای ساقی از غلاف برآر		کہ تیغ نیم کشیدست نیم مستی من	قاسم مشہدی

مصطلح: نیل بر چہرہ مالیدن، کنایہ از روسیاہ گردانیدن و از رحمت محروم داشتن ۱۲ بہار ۵۲ نیم برہ، نام سفتے از کشتے ۱۲ بہار

۵۰ برروے چرخ نیل کشیدن گرفت باز ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر

باب واو

فصل الف

وا ، باز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ افتادن	آصفی مرغ سحر نعره زنانست هنوز		گل بصد ناز قبا کنده و وا افتادست	آصفی شیرازی
بودن	درهای دوش وا بود امروز		از بیدماغی گفتیم فردا	بیدل عظیم آبادی
۵۲ چپیدن	وا چپیدن			بهار
۵۳ دادن	زاهدا رشنعت کند از عاشقی		گو طریق عشق را وا داده نیست	اسیری لاهیجی
۵۴ دادن	وا دادن سبق			بهار
دیدن	بعبرت بین جهان زانا کند قطع امید از تو		که دیدنهای رسمی را زبی وا دیدنی باشد	صائب اصفهانی
دیدن	گشودم سیری بر روی دنیا چشم بین غافل		که دیدنهای رسمی در عقب وا دیدنی دارد	ایضاً
رسیدن	وا رسیدن			بهار
۵۵ رفتن	همچو من واله و وارفته فراوان دارد		چهره ات سخت بماه رمضان میماند	اشرف مازندرانی

مصطلح ۵۱ وا افتادن ، دراز کشیدن ۱۲ بهار ۵۲ وا چپیدن ، دست بر داشتن از چیزی ۱۲ بهار ۵۳ وا داده ، بمعنی برگشتن ۱۲ بهار ۵۴ وا دادن سبق ، فراموش کردن سبق ۱۲ بهار ۵۵ وا رفته ، مضمحل و گداز یافته و از خود رفته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	صبا ز نکهت حسنت بجا خبر وارد	از	تو بوی پیرهن از پا د مصر وا زده	نادم گیلانی
زدن ۵۱	متاع ناز درین چند روزه وا زده است	در		حاجی گیلانی
سوختن ۵۲	ز درد وا سوزد ز عشق آتشین منقار گل	از	بلبل از زین گونه ناز باغبان خواهد کشید	ناظر اصفهانی
شدن	در خانه‌ای که بند نقاب تو وا شود	در	بی اختیار آینه دست دعا شود	شفیعای تبریزی
شدن	صد خنده بلبل از گل تصویر وا کشید		آن غنچه لب هنوز بمن وا نمیشود	صائب اصفهانی
کردن	یا وا آنکه بو مطلب من حاصل از بخت		وا کردن کتاب مرا فتح باب بود	آرزو اکبرآبادی
کردن	دل غیر تو بر هر چه نظر داشت رها کرد	از	چون غنچه هوای تو مرا از همه وا کرد	سعید قمی
کشیدن ۵۵	چون گل صبحش مثل در بر زره خندی نیستم	از	شوخ خونها خورد تا یک خنده از من وا کشید	یحیی شیرازی
کشیدن ۵۶	سرو ترا ز سایه چه پیکر آب زندگی	در	گردید خضر بسکه درین سایه وا کشید	صائب اصفهانی
گذاشتن	واگذاشتن			بهار
گردیدن	چسان ز میکده مخمور بگذرم صائب	از	نمیتوان ز لب بحر تشنه وا گردید	صائب اصفهانی
گرفتن	آنکه سوی او ز جور بحر پیغامیم هست		وا نگیرم پا ز وفا تا قوت گامیم هست	سنجر کاشی

مصطلح ۵۱ وا زدن متاع کاسد شدن متاع ۱۲ بهار ۵۲ وا سوختن اعراض کردن و رو برتافتن از چیزی و ترک عشق گفتن ۱۲ بهار ۵۳ وا شدن اشگفته و بی تکلف شدن و از حجاب برآمدن ۱۲ بهار ۵۴ وا کردن از چیزی فارغ نمودن چیزی را از چیزی ۱۲ بهار ۵۵ وا کشیدن چیزی را بزور یا بحیله از کسی چیزی بدست آوردن ۱۲ بهار ۵۶ وا کشیدن دراز کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵	درین گلشن برآید از در و بام		صدای کوک و واگوی حمام	زلالی خوانساری
نمودن	از دست تو دل بگریه خواهد افتاد		غمهای تو وا نمود خواهم کردن	اشرف مازندرانی

واپس ، بازپس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۲ افگندن	آن حرم قدس چو واپس فگند		راه درا قصای مقدس فگند	خسرو دهلوی
بودن	در ره محمل نشینان وفا واپس مباش	در	تا توانی بوی گل گردید خار و خس مباش	رائی / اشرف مازندرانی
دادن	دلم ربود و سر شک گذاره واپس داد		گرفت ماه مرا و ستاره واپس داد	اشرف مازندرانی

وادی ، صحرا و بیابان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	بهر راه روکه ره بحریم درش نداشت		مسکین بریده وادی و ره در حرم نداشت	حافظ شیرازی
پیمودن	سیلی از بادیه عشق بکش پاکه ترا		تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست	سیلی اصفهانی
سپردن	ز سم سمندان وادی سپر		زمین چون فلک گشته زبر و زیر	قاسمی گونابادی
شدن	وادی شدن			بهار
نوردیدن	جای از وادی نوردان برخس و خار تنگ است		حسن راگو و بیابان جنون محمل یکیست	واله هروی

واصل ، رسنده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	مدعیون همی خواست که رحق را بمعبود وصل سازد و هم نتوانست	به	که او را بان حق بحق و اصل کند	عالی شیرازی

مصطلح ۵ واگوی ، باز گفتن حرف شنیده در الفاظ حرفی شنیده را که مردم باهم گویند و عرف هند آنرا چرچا خوانند واگویه گویند و بازدادن جواب از گنبد و حمام ۱۲ بهار ۵ واپس افگندن ، واپس انداختن چیزی را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	اگر دم بگردد دست چو پروانه گرد شمع		واصل شوم مگر بود آرام من همان	فغانی شیرازی
گردن	همین خواست که او را بان حق بحق واصل کند	به		عالی شیرازی
واضح ۔ ظاهر				
گردیدن	مضمون فرخی شئون انا ارسلنا الیه باح	از	فقتبیر سحابا عالمیان را واضح گردید	عالی شیرازی
واعظ ۔ پند دهنده ۱۲				
گشتن	دخلها در هوشگافی کار ملا زاده است		تو به تحت اللفظ واعظ گشته چون ملا حسن	عالی شیرازی
واقف ۔ خبردار				
بودن	کسی که واقف ذوقی بود ندیده انم		بغیر خویش که هیچ قسم از ترانه خویش	نظیری نیشاپوری
شدن[1]	مگر واقف شد از جوش تماشا خون من صفا	از	که می بینم ز قتل خود پشیمان آن جفا جو را	صائب تبریزی
گردیدن	میکند در پرده دل سیر دایم یاد من	از	تا کسی واقف نگردد از غم جانکاه من	ایضاً
گشتن[1]	واقف از حال دل پروانه گویا گشته است	از	گرمی از حد می برد امشب چراغ محفلم	سعید قمی
واهم ۔ قرض ۱۲ بهار				
خواستن	شناستن جهان یافت بر تو بسته	از	که زلف تو زر و وام خواهد شکست	ظهوری ترشیزی
دادن	وام حافظ بگو که باز دهد		کرده اعتراف و ما گوهیم	حافظ شیرازی
دادن	وامی با آشنای خود بوعده بود	به	وا داده بود	عالی شیرازی

مصطلح [1] واقف شدن و گشتن از چیزی که خبردار شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نرگس همه شیوه های مستی	از	از چشم خوش تو وام دارد	حافظ شیرازی
ستاندن	زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند		وام نستاند اگر وعده قیامت باشد	ابوبکر مرصعی
کردن	وز پی ماتم حسین علی	از	گریه از ابر وام باید کرد	کمال اصفهانی
کشیدن	متاع عنصر و افلاک و اسپار حزین	از	که خوار شد ز فرومایه هر که وام کشید	حزین اصفهانی
گرفتن	گوش گیر و گل بو وام از عندلیب	از	هر کجا صائب سخن گستر شود	صائب اصفهانی
نمودن	کاش آنکس که منعم از آن تند خو گفته		صد دل نموده وام نگاهی باو کشند	عرفی شیرازی
وامه، معروف ۱۲ بهار				
خوردن	دل خورده اسیر تو و ما وامه خورده ایم		گر کعبه دلیل ست چه باکست درین راه	اسیر شهرستانی
وایه، خواهش و آرزو				
برداشتن	ز رود رود ای وای دایه بر دار	از	بشوران گریه را اگر بیابی ست	ظهوری ترشیزی
داشتن	گر کام وحید از تو طلب کرد مرنجی		جز سوختن خویش دگر وایه ندارد	وحید قزوینی
رسیدن	ز شور عشق ظهوری بوایه نرسی		اگر نه مایه چیستر تو و سفر باشد	ایضاً

فصل بای

وبا (بالفتح) مرگ عام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	در ملک تفضل بی تو وبا وفتاده شد	در	دار الکتاب مقبره اوراق مردگان	واله هروی

مصدر		صله		شاعر
	وبال (بالفتح) سختی ودشواری ۱۲ بهار			
آوردن	که این اژدها خوی مردم خصال	بر	نهنگ ست کاورد برها وبال	نظامی گنجوی
بودن	هرکه با تیغ جهانگیرش نماید سرکشی	بر	گر بماند زنده جان وتن بر و باشد وبال	معزی نیشاپوری
داشتن	ندارد وبال طمع گو کیم		ندارد عذاب خوشامد لیم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	ز مان تو شد نوبت من رسید		اگر ماهتابی وبالت رسید	قاسمی گونابادی
شدن	موزون خواند وعاشق ز تقصیر عمل سوزد		وبال عمر تا کی نغمه با حی شود مارا	قاآنی شیرازی
کردن	گفت نخواهی که وبالت کنم		وانچه حرامست حلالت کنم	نظامی گنجوی
گردیدن	این بس که وبال ما نگردد		در کشمکش حساب تو به	عرفی شیرازی
گشتن	خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد		تیر را ازپی آن در دل کمان گشت وبال	بدر چاچی

فصل جیم

وجد (بالفتح) حالتی که از ذوق وشوق طبعی بهم رسد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	بذوق نکهت نسیم وجد انگیز وطرب افزا باد			قلندر القرشی
کردن	در تنگنای خلوت غم میکند کلیم	در	وجد ایکه گردباد بصحرا نمیکند	کلیم همدانی
گرفتن	جنون بهانه تراش ست وشوق طفل مزاج		ز رقص ذره مرا وجد وحال میگیرد	صائب

مصطلح ـه وجد کردن ، حرکت کردن از روی شوق واین اصطلاح اهل سماع ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	وجود، هستی ۱۲			
نهادن	آسمان را کہ وجودی می نہد هرگز ز بیم		آنکه آه اوست و روز آسمان سازی کند	سلیم تهرانی

فصل حاء

وحشت (بالفتح) تنهائی و رمیدگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز وصل یار یارا غیرت اغیار خوشت		گر وصال این وحشت آرد عیش ... از فراق	ملا جامی
بردن	نسبت کند و رشتہ مهتاب را بیکی		دیوانه وحشت از دل دیوانه می برد	صائب
خوردن	بی تکلف می غربت بدل شاد خورم		تا هم هم پیچم وحشت همزاد خورم	اشرف
دادن	وحشت دادن			بهار
داشتن	چنان خوش ست بآزادگی مرا صیاد	از	که وحشت قفس از نقش بوریا دارم	صائب
دیدن	بسکه در وحشت سرای دهر وحشت دیده ام	در	چشم ترسیده ست از جمعیت مژگان مرا	دانش
کردن	چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ	از	آن جا که دل بود و ز دل خانه [illegible] داشت	صائب
کشیدن	غوطه زن در بحر وحشت دور از هر موجه		همچو ماهی وحشت قلاب ها [illegible] کشیده	ایضاً
گرفتن	گر دو باو از سر طریق وحشت بیابان گرفت		وحشت از مجنون [illegible] آهوی صحرائی گرفت	ایضاً
گزیدن	وحشت گزین			بهار

مصطلح سله وجود نهادن چیزی را اعتنا کردن بشان آن چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل دال

وداع (بالفتح) پدرود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هیچ از وداع تو ناکرده رفتم		که از خویش رفتن وداعی ندارد	فیاض لاهجی
کردن	دل که نه در پرده وداعش بکن		هرچه درین پرده سماعش بکن	نظامی گنجوی
نمودن	وداع باغ نمودند بلبلان یکسر		شراب خورده سحرگه چمن برون شدن	آرزو اکبرآبادی

فصل را

ورد (بالکسر) خواندنیکه بدان مواظبت نمایند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	اگر از روز تا شب ذکرت است ورد جهان باشد		ز کنج عافیت و پردهٔ هستی برون باد	شاپور طهرانی
داشتن	ذکر رخ و زلف تو دلم را		وردیست که صبح و شام دارد	حافظ شیرازی
ساختن	هر دو درم زن که درم گرد ساخت		ساختنش گرد چرا ورد ساخت	ملا جامی
کردن	زندگی افزای دل زنده را		ورد مکن قول پراگنده را	ایضاً
گشتن	بوصف می زده سر از من این دو مصرع خم		که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر	رشید اهندی

ورق (بالتحریک) برگ درخت و کاغذ و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برگردانیدن[۵۷]	ز گل زیباست درس بازی بلبل زبرکرد(ن)		بتحریک صبا آخر ورق گر بر نگرداند	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۷ ورق برگردانیدن، از حال دگرگون کردن و تغییر دادن وضع و اسلوب را ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
برگشتن ۵۱	چنین که محو تماشا بصورتی چون طفل		ترحم ست بحالت ورق چو برگردد	سلیم طهرانی
پیمودن	دل به به ورق پیمای رازست		ازان طومار منقارش درازست	طغرا مشهدی
خواندن ۵۲	تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند	بر	همه را نعره زنان جامه دران سیداری	حافظ شیرازی
خواندن ۵۳	ورق نانوشته خواندن			بهار
درنوشتن ۵۴	چو سختی زمین را ورق درنوشت		ز پهلوی وادی در آمد بدشت	نظامی گنجوی
دریدن ۵۵	خدائی کو شکستن آفریده	بر	ورق بر ساغر و مینا دریده	زلالی خوانساری
راندن ۵۴	چو عمرش ورق راند بر بیست سال	بر	بشاهنشهی بر دهل زد دوال	نظامی گنجوی
سنجیدن ۵۶	حکیمان دانا ورق سنج راز		ز قانون حکمت گره کرده باز	خسرو دهلوی
شکستن	ورق بشکنم عقل بدرام را		دباغت دهم قالب خام را	خسرو دهلوی
گشتن ۵۷	کتابخانه عالم ورق ورق گشتم		خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست	اهلی شیرازی
گشتن ۵۱	ورق گشتن			بهار

مصطلح ۵۱ ورق برگشتن و گشتن، از حال دگرگون شدن و تغییر یافتن وضع و اسلوب ۱۲ بهار ۵۲ ورق چیزی خواندن، احوال و اوصاف چیزی خواندن ۱۲ بهار ۵۳ ورق نانوشته خواندن، احوال غیب دانستن ۱۲ بهار ۵۴ ورق درنوشتن و راندن، طی کردن آن را ۱۲ - از بهار ۵۵ ورق دریدن، ترک دادن ۱۲ بهار ۵۶ ورق سنج، مطالعه کننده ۱۲ بهار ۵۷ ورق ورق گشتن، مطالعه خوب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

ورم، آماس۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	این شکم کاینچنین ورم کردست			ظهوری ترشیزی

فصل زاء

وزن، سنجیدن و سنجیده دادن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	کس بیکی کفه نکردست وزن		سیلت شیر و مژگان گوزن	خسرو دهلوی
گذاشتن ل	وزن اگر بر خویش بگذاری بمطلب میرسی	بر	میشود بادمراد کشتیت بے لنگرے	وحید قزوینی

فصل سین

وسمه (بالفتح) برگ نیل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	می توان صد رنگ گل را وزنگاهی وسمه بست	در	بسکه زنگ چهره آشنا به سیمانا زگشت	صائب اصفهانی
پیوستن	وسمه پیوستن			بهار
زدن	از غالیه وسمه زده بر گل و شکر	از بر	امروز بهمان بر گل و شکر زده باز	سلمان ساوجی
کشیدن	جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید	بر از	هلال عید بر ابروے یار باید دید	حافظ شیرازی

مصطلح

ل وزن بر خویشتن گذاشتن، خویشتن را بزرگ پنداشتن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
وسواس و وسوسه (بالفتح) اندیشه بد ۱۲ بهار				
بردن	عشق آمد و جهان در نظر یکسان ساخت	از	از دلم وسوسه ننگ و غم نام ببرد	باقر کاشی
داشتن	اگرچه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب	در از	دلم ز وسوسه عشق کے خورد تیمار	صغری نیشاپوری
فرمودن	دل مید هد از عربده چشم غضبناک		پنهان نگه وسوسه فرمات تو ما را	نیشاپور طهرانی
کردن	ضمیر پاک ترا دیو کی کند وسواس		که هست بر سر تو پر جبرئیل امین	صغری نیشاپوری
وسیله، واسطه کار				
بودن	اگر وسیله نباشد کمند مهر زلیخا		چگونه یوسف مصری ز قعر چاه برآید	شفائی اصفهانی
داشتن	غبار گشتم و غیر از نسیم آه ندارم		وسیله که بر آن آستان مرا برساند	صبوحی
طلبیدن	کریم که به رها کرد وسیله طلبی		تجمل از هیچ منت بهانه مکش	شفائی اصفهانی
کردن	وسیله رفتن خود را بر فتن من کرد		مقرر است که باشد بهانه جو گستاخ	واله هروی
گشتن	نگشتی دود شمعش گرد وسیله		چراغ از روغن بادام اختر	ناظم هروی
فصل صاد				
وصال و وصل، باهم پیوستن ۱۲				
جستن	چو ستنعد نظر نیستی وصال مجو		که جام جم نکند سود وقت بی بصری	سعدی شیرازی
جستن	گوید مجوی وصلم و نظاره هم مجوی		پس بیدلی که دل بکسی داد چون کند	اهلی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	دلا در گریه وصل یار در خواه	در	دعا هنگام باران مستجاب است	آذری اسفراینی
دادن	الا تا باز گویند از سلیمان		که با بلقیس وصلش داد یک یک	هندو شاه
داشتن	دبا انل با یار وصل بی حجابی داشتم		جسم خاکی درمیان ما و دیوار شد	حاجی محمد [illegible]
داشتن	هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی	به	الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی	سعدی شیرازی
رسیدن	رسید وصل و سرآمد زمان بیتابی		پیام صبر شفائی با ضطراب رسان	شفائی اصفهانی
طلبیدن	بر صفحهٔ آرزو خط نسیان کش		نی وصل طلب نه محنت هجران کش	حیاتی کاشی
طلبیدن	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	از	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن	حافظ شیرازی
کردن	اسپ چگویم همه تاتاری اصل		بنده به بندش هنر کرده وصل	خسرو دهلوی
گردیدن	سازیم در جنگ بردن ساز جنگی می شود	با	نی چو گردد وصل با پیکان خدنگی می شود	سرخوش دهلوی
گزیدن	سپهر تیغ و بیده ز بزم وصال عاشق بیدل		که هجر مصطلحه خاطر وصال گزینش	شفائی اصفهانی
یافتن	وصال آفتاب ناکسی یابد که از مژگان		سهیل و زهره تا دامن دامن افشاند ز مژگان نمش	عرفی شیرازی
یافتن	وصل تو به بخت نیک هم نتوان یافت	به	بیهوده ز بخت بد خروشم تا کی	فراهانی شیرازی

وصف (بالفتح) صفت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	ز استاد چو وصف جام جم پرسیدیم	از	خود جام جهان نمای جم ما بودیم	افضل کاشی
شنیدن	چند از دگران وصف جمال تو شنیدن	از	خوش آنکه میسر شودم وصل تو دیدن	ع۵ جامی

ع۵ داغستانی صفحه ۷۹

مصدر		صله		شاعر
کردن	کنم وصف سپیلان گرد و ن شکوه		که کیف خیالم رسد کوه کوه	یحیی کاشی
گفتن	بگو یحیی ای وصف خوشه انگور شقالی		که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	یحیی [illegible]
نوشتن	خوبان خط منشور بنام تو نویسند		شیرین سخنان وصف کلام تو نویسند	شانی مشهدی
وصیت، نصیحت ۱۲ بهار				
داشتن	خوبان بفروغ حسن چون روآیدکان شمعهاست	به	دارم بشما وصیتی نگه دارید از کف که خطاست	عالی شیرازی
شنودن	شهید باربنا درگاه یارا ولی	از	همین وصیت پروانه از چراغ شنو	نظیری نیشاپوری
کردن	زبان روشن از بس تیره دارد روزگارم را	به عه	بخاموشی وصیت میکنم شمع مزارم را	[illegible]
نوشتن	ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	از بر سه	وصیتی که بخواهند خونبها از تو	میرزا جلالی [illegible]

فصل ضاد

وضع (بالفتح) طرز و روش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	وضع تسلیم از مزاج شعله خوبان برده اند	از	با شریر مشکل که گرد و آشنا افتادگی	[illegible]
شدن	می ده که وضع میکده بی مصلحت نشد		کاریکه می کنند حکیمان نکو کنند	فغانی شیرازی
نهادن	بترتیبی نهاده وضع عالم	به	که نه یک موی تا به بیش و کم	وحشی یزدی

عه وصف رخ او کنم بحضور شهید ۱۲ کمال خجند عه تا بزبان عارفان وصف کند خدای را ۱۲ فغانی

سه وصیتی که مرا بعد مرگ بر روش کنند - بآب بار بشویم که به آب صفا است ۱۲ یحیی کاشی.

مصدر		صله		شاعر
نهادن	از ضیاع مملکت همه جنس گو نهاده		جز وضع من که بهتر ازان نتوان نهاد	سلمان ساوجی
وضو، معروف				
دادن	ما شهیدان را وضو میداده انداز آب تیغ	از	سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ	بیدل عظیم آبادی
داشتن	کاهلی در نماز کرد امروز		زاهد ما مگر وضو دارد	رفیع قزوینی
ساختن	اگر عابد بشیشه سازد وضو		رساند با و آب تاک از سبو	طغرای مشهدی
کردن	طاعت ما نیست غیر از دست شستن از جهان		گر نماز از ما نمی آید وضوی می کنیم	صائب اصفهانی
گرفتن	دلهای پاک را از ازل فیض داده اند	به	گوهر به آب صافی طینت وضو گرفت	فوجی نیشاپوری

فصل طا

وطن، جای بودن و اقامت کردن مردم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ز گوشهای سر پر تو بخت بسته وطن	از	بجا سهامی کمانت نظر گرفته وثاق	سلمان ساوجی
دادن	بسکه ناهمواری از خلق زمانه دیده اند	در	همچو گوهر بی وطن در قاف عزلت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	تا بدلها زره دیده وطن ساخته	به	هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی	واله هروی
دیدن	بی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیده ام	در	که تا قلاب زلفش را به کام خویشتن دیده ام	الفتی شیرازی
ساختن	در بحر هر که ساخت وطن چون حباب امیر	در	درد سر خرابه ساحل چه میکشد	اسیر شهرستانی

ع۵ من نهادم که وضو ساختنم از چشمه عشق ۱۲ حافظ ع۵ ایاز از شبنم مژگان وضو کرد ۱۲ زلالی ع۵ مستان صبح خیز به صهبا وضو کنند ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
شدن	همچو مجنون در بیابانم وطن خواهد شدن	در		فغانی شیرازی
کردن	بهر دل کین بسکه تمکین وطن کرد	به	باندازِ لب رسوا سخن کرد	ناظم هروی
گرفتن	چه می بینم عزیزی بر سر کویت همی ترسم		که دامنگیر خاکست آن صبا و آنجا وطن گیرد	شانی مشهدی
گزیدن	نهیب رمح تو در سینه‌ها گزید وطن	در	خیال دیده تو در دیده‌ها گرفت وثاق	ظهیر فاریابی
گشتن	اکنون که گشت گوشه زندان وطن مرا			آملی گیلانی

فصل ظاء

وظیفه، راتبه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دارم امید آنکه به عرفی ز عین لطف	به	بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم	عرفی شیرازی
بریدن	وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد	به		سعدی شیرازی
خوردن	ای کریمی که از خزانهٔ غیب	از	گبر و ترسا وظیفه خور داری	ایضاً
خوردن	وظیفه خوار			بهار
دادن	از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست		آنکس که دهد وظیفه رزاق خداست	عشری تبریزی
رسیدن	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید		وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید	حافظ شیرازی
گسستن	کنون زمانه بر آنست کز غبار درت		کند گسسته بکلی وظیفهٔ بصرم	ظهیر فاریابی

ـه ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را ۱۲ واله ـه دید هرجا صد که روشن گرد در کویش وطن ۱۲ یحیی -

ـه اے برسر کوی عاشقی کرده وطن ۱۲ سبحانی -

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

وعده ، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	قیامت آمد و رفت و نیامد وعده زود		وفا در یاد آن دیر آشنا هرگز نمی باشد	حزین اصفهانی
افتادن	صید جنبش نشوم تا بود از خط ساده	به	وعده عاشقی من به بهار افتادست	اثر شیرازی
بسر شدن	یک وعده تو در عمر خسرو بسر نشد	در		خسرو دهلوی
خواستن	یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار	از		وحشی یزدی
دادن	بقتل داد مرا وعده یار و می ترسم	به	ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش	حامدی قمی
دیدن	یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم		نیست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست	کلیم همدانی
رسیدن	گور و کفنی هست مرا نیست همه تشویش		انجا چه اگر وعده حق تو رسیدست	مخلص کاشی
رفتن	وعده پیمان رفت که فردا پگاه		جنبش خورشید شود سیب ماه	خسرو دهلوی
فرمودن	یار هم ز جفا هیچ رها کرد نکرد		یک وعده که فرمود وفا کرد نکرد	کمال اصفهانی
کردن	ز وعدها که بجو کرده ام یکی اینست	به	که در طواف تو خواهم گریستن بسیار	عرفی شیرازی

مصطلح ها وعده حق رسیدن ، زمانه حیات بسر آمدن ۱۲ بهار

عهده دی از تو وفا جستم دادی بخط وعده ۱۲ جامی عهده در ما بهمه وعده جانکاه دهند ۱۲ دادی لادی سه ندانم باکه دادی وعده که انتظار

شب ۱۲ امیر ابو الهادی (داغستانی ص ۲۸) للّه دادی تو مرا وعده بران عارض چو نسیم ۱۲ حکیم مجد الدین (داغستانی ص ۲۹)

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	فلک گر بهر تعمیرم گلی در آب می گیرد	از	پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
نمودن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطفا		ور امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
نهادن	وعده می ننهم بین من و قتال کفتا		مهلتی می دهم بین من و جلاد و دوال	انوری ابیوردی

وعظ، نصیحت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	چون تریخ منبر از لذت ندارد بهره		وعظ من بشنو مچین بیهوده زین بستان انار	طغرای مشهدی
گفتن	وعظ گفتم بی نمازی جای لذت برون		چو تو بیدردی سوال از ذوق و تشنگی مکن	عرفی شیرازی

فصل فاء

وفا، بسر بردن عهد و دوستی و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	یا ترا من وفا بیاموزم	را	یا ز تو من جفا بیاموزم	شمس الدین فقیر دیوان
بودن	چیست از نیکویی که نیست ترا		ای دریغا گرت وفا بودی	جمال اصفهانی
جستن	مرنج حافظ و از دلبران وفا مجوی	از	گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست	حافظ شیرازی
خواستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا از آسمان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال		داری همه جز وفا خدایت بدهاد	اثیر اخسیکتی
داشتن	گل این وفا ندارد و گلزار این صفا		ای لاله غریب ز صحرای کیستی	فغانی شیرازی
دیدن	از ملک کاشیکه وفا دیده ام		بستن خود بر تو پسندیده ام	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه یار را مدد و پشت دار موسی کرد	از	نه لحظه لحظه ز عین جفا وفا سازد	مولوی روم
شدن	آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد		وان کار که ایام همی خواست برآمد	ظهیر فاریابی
طلبیدن	چون ذره مردمی نهی پاے	از	از کوچه ما طلب وفا را	عرفی شیرازی
فرمودن	وعدهٔ دادهٔ اے خسرو آفاق مرا		وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی	سلمان ساوجی
کردن	وعده گر یک نفس بود عمریست		بلکه عمر این قدر وفا نکند	شریف اصفهانی
گذاشتن	اے طاعت تو همه جفاے من		یکباره گذاشته وفاے من	سلطان علاء الدین التتر
نمودن	من اگر وفا نمایم همه عمر کار هم اینست		تو جفا و جور میکن بوفا چه کار داری	اهلی شیرازی

فصل قاف

وقت ، معروف ۱۲

برزدن	وقت من شوریده بهم برزده بانه			سلمان ساوجی

وقف ، مقرر کردن چیزے براه خدا ۱۲

بودن	پیکرم وقف سنگ طفلان باد		تا شکستن در استخوان دارم	رضا بیگ همدانی
داشتن	برآتش وقف کردم همچو قرص مهر خرمن را	بر	برین آتش بزن چندانکه خواهی تیغ دامن را	واله هروی
ساختن	وقفه علق عنبر سیا ز زلال زندگی		تیغ او دارد دم آبیکه میسوزد مرا	فقیر دهلوی

ع ۵ بحز جنس وفائی کنند و نعل کان ۱۲ ظهوری ترشیزی ع ۵ سوگند خورد هیچ که با او وفا کنند ۱۲ مصری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	تا کسے بر لب نیارد دعوی خون کلیم		خون فرزندان خود ہم وقف قاتل کردہ ام	کلیم ہمدانی
ماندن	ہشت حق بنی آدم ست دل خوش شدہ	از	کہ ماندہ از پدر این باغ وقف اولادست	ایضاً

وقوف، آگاہی ۱۲

افتادن	چو بر مضمون وقوف افتاد مضمون ایا بن بود	از	کہ بر اقطاع ہفت اقلیم نافذ باد احکامش	بدر چاچی
داشتن	اگر تنگ داری ندارد حروف	از	ز معنی نتراشی نداری وقوف	ظہوری ترشیزی
یافتن	دل کز طواف کعبہ کوئت وقوف یافت	از	از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	حافظ شیرازی

فصل لام

ولایت (بالکسر) یاری و بادشاہی ۱۲

ستاندن	ولایت ستان شاہ آفاق گیر		فریدون کلہ بلکہ خاقان سریر	نظامی گنجوی
گرفتن	کشیدہ تیر مژہ نرگس سپہ شکنش		کہ تا بنفشہ نگیرد ولایت سمنش	مختاری غزنوی
نوردیدن	کہ شاہ جہانگیر آفاق گیر		کہ چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی

ولولہ، شور و غوغا ۱۲ بہار

افتادن	ہزار ولولہ و مشغلہ در افتاد ست	بہ / عہ اندر	ز تیغ شاہ بہندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
انداختن	عزیز بود ولولہ در جہان شیخ و شاب انداز			حافظ شیرازی

عہ خواجہ چون بدین وقوف یافت - سعدی عہ اوفتد ولولہ و زلزلہ اندر کشمیر ۱۲ معزی -

مصدر		صلہ		شاعر

فصل یای

ویران و ویرانہ، خراب ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
انباشتن	وی شاہد وصل قامت افراشتہ بود		ویرانہ دل بعشوہ انباشتہ بود	قبیدی شیرازی
بودن	گو زینکہ در شہر شیران بود	بہ	بمرگ خود ش خانہ ویران بود	نظامی گنجوی
بودن	معمار خود شو کہ کنی خانہ ہا خراب		ویرانہ باش کہ تو بنا می شود بلید	مرتضی قلی بیگ شاملو
ساختن	کشیدم رنگہا تا آنکہ ویران ساختم خود را		از ان ترسم کہ باز آلودہ سازندم بہ تعمیری	راہب اصفہانی
شدن	بشگفت تا زمی برخت لالہ زار ہا	از	ویران ز ابر گریہ من شد بہار ہا	وحید قزوینی
کردن	مصر ویران کرد و دُر و در وادی ایمن نہاد		رو دنبل شوق یعنی گریہ سوسا ئے سن	شوقی شیرازی
گشتن	از تنم چون جان و دل بردی چہ اندیشم ز مرگ	از عہ	ملک ویران گشتہ را اندیشہ تاراج نیست	کاتبی نیشاپوری
یافتن	شب آید ہر کسے را رو سے در کاشانہ یابم		من دیوانہ گردم تا کجا ویرانہ یابم	فغانی شیرازی

باب ہای

فصل الف

عہ زبس کہ بس اشکم گشتہ ویران خانہ مردم ۱۲ شاپور سہ دغستانی صفحہ ۳۹

مصدر		صله		شاعر
	هاله، خرمن ماه و آفتاب ۱۲ بهار			
افتادن	ساغر می چون بکف بیگیرد آن ماه تمام	به / از	هاله می افتد بدور عارضش از خط جام	معصوم تبریزی
بستن	تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است	به	از هاله مه بحلقه ماتم نشسته است	صائب اصفهانی
شدن	بیا ساقی آن رشک ماه تمام	بر	که شد هاله بر گرد آن دور جام	قاسمی گونابادی
داشتن	حسن تو در آیینه اندیشه نگنجد		خورشید صفت ماه رخت هاله ندارد	سیفی نیشاپوری
زدن	تا در نتابد انجم و افلاک در نظر		از دور آه هاله بدور قمر زنیم	علی خراسانی
	های و هو، از اصوات است در صفت آه و ناله مستعمل ۱۲ بهار			
برآمدن	بگفتند موی و شنیدند روی	از	ز ایران برآمد یکی های و هو	فردوسی طوسی
برخاستن	صد بار بیش مردم و از بسکه بیکسم	از	یک های های گریه ام از خانه برنخاست	ثنائی شیرازی
برکشیدن	بیا هوی مستانه بر کشیم		بهر جرعه خمخانه بر کشیم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	لب خوشدلی های و هو بر گرفت		گل خرمی رنگ و بو بر گرفت	ایضاً
کردن	بباغ طرب نیست یک نغمه سنج	در	ز بس در غمش های هو کرده ایم	ایضاً

فصل باء

هبا، تباه و ضایع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر عزم که محکم تر هر گنج که افزون تر		فرمانش هبا دارد احسانش هدر دارد	مغربی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
شدن	حیف که اوقات با تمام هبا شد	به	عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد	رضی ارتیمانی
کردن	ترک آورد زر و زن و فرزند و خانمان		و اسباب ملک و مال همه سر بسر هبا کنند	مظهر دهلوی

هبوط، فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	مانند شدید القوی که از فوق سما بسطح غبرا	بر	هبوط نماید پائین آمدند	عالی شیرازی

فصل جیم

هجا، هجے کردن حروف تهجی را ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
گفتن	چون سلف را هجا تواند گفت		خلقی کوند اند ابجد را	بدر چاچ

هجوم، ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عشق بر کثرت از شش جهت آورد هجوم	بر از	بر حذر باش که تسخیر بلاد تو از دست	آملی گیلانی
دیدن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش بنشستم	به	که با هم الفتی می بوده دلهاے پریشان را	شکیب جوشقانی
دیدن	سودا بنقد جان نکنی حق بدست نیست	بر	بر دور خود هجوم خریدار دیده	فقیر دهلوی
کردن	کنند خیل ملایک هجوم بهر مگس		بگے که نزل عبادت نهی بخوان صلاح	حسین ثنائی
ماندن	هجوم بوالهوس در کوبت ابمقدار کماند	در		باقر کاشی

هجو، نکوهیدن و بدگفتن ۱۲ منتخب

بیت ۵ کنند ہے نم آب چون نخل موم گل چه بنازنی و بناخنش هجوم ۱۲ طغرا مشهدی۔

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	با من از جہل معارض شدہ تا منفعلی		کہ گرش ہجو کنم این بودش مدح عظیم	عرفی شیرازی
گفتن	گر ہجو مرا بدشمنی گفت کسے		من مرثیہ اش بدوستی خواہم گفت	جیلانی تبریزی

فصل دال

ہدر، باطل شدن ١٢

داشتن	ہدر داشتن			بہار
شدن	از بسکہ کرد چشم تو نیرنگ و جادوی		پرہیز من ہدر شد و سوگند من ہبا	معزی نیشاپوری
کردن	تا بر چمن روی تو بگذشت بہاران ہدر	سپہ	بر تیغ خزان خون گل و لالہ ہدر کرد	والہ ہروی

ہدیہ، تحفہ کہ برائے دوستان برند ١٢ بہار

بردن	رفت بزیرندہ و آن ہدیہ برد		خدمتی خاص بخدمت سپرد	خسرو دہلوی
پذیرفتن	جان پیش کشیدہ ام نہ از بہر بہا		این ہدیہ و اینعطاست بپذیر و ببخش	جمال اصفہانی
جستن	جست بسے ہدیہ بقیمت گران		دیدہ فروز ہمہ قیمت گران	خسرو دہلوی
دادن	ہیر سپہ کرد بسے ہدیہ راست		داد بیاران و بسے عذر خواست	ایضاً
ساختن	ہمہ ہدیہ ہا ساختند و نیاز		ز دینار و ز گوہر شاہوار	فردوسی طوسی
کردن	چون رستہ ز ہجوری در آفت رنجوری		امروز بدستوری جان ہدیہ کنید ایدر	معزی نیشاپوری

ف کور دزدگان خویش بہر کس ہدر کنند ١٢ - انوری

مصدر		صلہ		شاعر

فصل رابع

هراس (بالکسر) ترس ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	یکی را بدل کرد تاثیر دهشت	به	یکی را هراسی بجان او فتاد	آملی شیرازی
بودن	هوای همنفسم بود چون ستم دیدم	از	کنون ز سایۀ خود می شود هراس مرا	فغانی شیرازی
داشتن	چنین گفت مرد حقایق شناس	از	ازین هم که گفتی ندارم هراس	سعدی شیرازی
شدن	زبسکه داشت ملک میلش از توجه غیر		چنان نمود بچشمم که شد هراس مرا	نظیری نیشاپوری
فگندن	نگاه تیغ زدن بهر زد و لرزان ست	بر	که بر زمانه فگنده ست هیبت تو هراس	کمال اصفهانی
کردن	عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد	از	خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد	معصوم شوستری
نمودن	نمود آتش از لشکر دی هراس	از	چو جنگ آوران کرد آهن لباس	آقاسی گونابادی

هرهفت زیب وزینت ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	در انتظار تو هرهفت کرده است بهشت	در	نظر سیاه مگردان بهر تماشائی	صائب اصفهانی

هرزه (بالفتح) بیهوده ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
خندیدن	پر تنک ظرف ست مینا هرزه خند افتاد جام		بد حریفانند دیگر می کشی تنها خوشست	کلیم همدانی
درائیدن	شب درازست مکن هرزه درائی طالب		تا دم نالۀ مرغان سحرخوان برسد	طالب آملی
دیدن	فارغ نیم ز هرزه دوی همچو آسیا		بیهوده پای خویش بدامن کشیده ایم	غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
رفتن	هرزه رو			بهار
گردیدن	گر حیا گیرد نفس آیینه دار آبروست		چون هوا از هرزه گردی منفعل شد شبنم است	بیدل عظیم آبادی
گفتن	هرکه او شعر ترا گوید جواب از اهل عصر		نزد عقل آنکس نماید هرزه گوی و هرزه لای	سنائی غزنوی
لائیدن	هرزه لای			بهار

فصل زای

هزیمت شکست لشکر و گریز ۱۲

افتادن	هزیمت در افتاد بدخواه را		جهان را و شاهی جهان شاه را	نظامی گنجوی
بردن	ما برده یک گروه هزیمت سوی ختن		برده اند گروه هزیمت سوی ختا	معزی نیشاپوری
دادن	یکی لشکر جوانان دهد بر روم پیر	به	یکی هزیمت پیران دهد به مرد جوان	ایضاً
کردن	فراغ بال اگر داری غنیمت	از	ازین لشکر هزیمت کن هزیمت	وحشی بافقی
گرفتن	چو خیل زنگ بیار استند صف جدال		سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال	کمال اصفهانی
یافتن	ز صف نفس هزیمت چو یافتی در رزم		ترا ز خود و زره سینه بند و مغفر به	حاذق گیلانی

فصل لام

هلاک و هلاکت (بالفتح) کشتن و تلف شدن و تمام کردن ۱۲

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	بتر سید کافتد سپرا هلاک		شد از هول آن بازی سوزناک	افتادن
نظامی گنجوی	ز موری بخاری بر آری هلاک	از بر	چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک	برآوردن
عرفی شیرازی	که محجوب میسازد هلاکم انفعال او		ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	ساختن
ایضاً	بجای سبزه قدم بر دمد ز خاک مرا		ز شوق کوی تو هر جا شود هلاک مرا	شدن
فغانی شیرازی	هلاک می طلبم نے به بند خویشتنم		ترا گزیده برای گزند خویشتنم	طلبیدن
اختری یزدی	که گاهی زخفتن بر گرد سر گردیدنی دارد	در عہ	هلاکم میکند در عشقبازی رشک پروانه	کردن
فغانی شیرازی		از عہ	مخمور ز عفران تا نگردی هلاک	گردیدن
سقیم تبریزی	افتادم از زبان و توئی بر زبان هنوز	از	گشتم هلاک و حرف توام در دهان هنوز	گشتن

فصل میم

هموار، برابر ۱۲

شاعر		صله		مصدر
سید محمد	چون جند زره ساز و خصم بد ندان هموار		خصم تو که در لباس ناهنجار است	ساختن
عرفی شیرازی	کمند کنگره عرش با زمین هموار	با	بسے نماند که خدام او در آمد و شد	کردن

فصل نون

عہ ۱ هلاکم کن به چشم خواب آلود خویشش - فغانی شیرازی - عہ ۵ از غم تان هلاک گردیده ۱۲ منیر
عہ ۵ که از هول او دیو گشتنی هلاک ۱۲ - ہاتفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
هنجار (بالفتح) مطلق راه و مجازاً طرز و روش و رسم و قاعده - ۱۲ بهار				
بردن	هنجار برد پیش شه اندر شب تاریک	از عه	جائیکه در آن ره نبرد باد هنجار	فرخی سیستانی
زدن	چهارگاو و دو هر وند در میانه باغ	به	همی زنند بگرد درخت هنجاری	معزی نیشاپوری
هنر مقابل عیب				
آموختن	خوردن خون دل چشیم تر آموخته ام		خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام	یزدی زایری
اندوختن	تیشه زن اندر هنر اندوختن		تخته نسازد ز پی سوختن	خسرو دهلوی
بخشیدن	چو بی زوال بود دولت هنر ای کاش	به	بدیگران زر و مال و بما هنر بخشند	آرزو اکبرآبادی
پرداختن	طیره شد طوطی هنر پرداز		واد صبا دخویش را آواز	خسرو دهلوی
پروردن	تو شاه هنر پروری و من بنده هنر مند		این هر دو بیکبار چه رالی اثر آمد	ظهیر فاریابی
پیوستن	شاه گفتا که آن هنر پیوند		نه به تنها اساس کار افگند	خسرو دهلوی
داشتن	هنرهایکه دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
دیدن	روشن دل ست هر که هنر دید عیب را		گر زشت را نکو کند آئینه آئینه است	فصیحی هروی
ساختن	به نقص آمدیم از طریق کمال		همه عیب ها را هنر ساختیم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن	هنر سنجی کند سنجیده عشق		نه بیند عیب هرگز دیده عشق	حشمتی بافقی
شدن	بد گفتن من شد هنر حاسد شکر		صد شکر که عیبم هنر بی هنر انست	فغانی شیرازی

عه چو رو از فسرده دار من برد هنجار ۱۲ ذوالفقار شروانی -

مصدر		صله		شاعر
فروختن	کمال کسب کن اما هنر فروش مباش		دکان خوشست کسی در دکان نمی یابد	کلیم همدانی
گشتن	صد شکر که انچه عیب ما بود و غبار		امروز برای دیگری گشته هنر	تراب بن محی الدین طاهر[ع]
هنگام و هنگامه[ل] ، وقت و مجمع مردم ۱۲ بهار				
آمدن	ملک دل را سپه ناز به یغما آمد		دیده را مژده که هنگام تماشا آمد	وحشی یزدی
آراستن	درین میدان پر نیرنگ حیرانست دانائی		که یک هنگامه آراییست و صد کشور تماشائی	نظیری نیشاپوری
باز چیدن	دانا که دید شعبده چرخ حقه باز		هنگامه باز چید و در گفتگو ببست	حافظ شیرازی
بپا کردن	خرامان ساختی در صحن گلشن سرو قامت را		بپا کردی دگر هنگامه روز قیامت را	حشمت اصفهانی
برآراستن	برآراست هنگامه دلپذیر		ز خیل سلاطین اقلیم گیر	قاسمی گنابادی
برهم زدن	نگردی ای صبا برهم زن هنگامه عمرم		که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی	بیدل عظیم آبادی
بردن	منصور وار کردیم سر در سر و نالیش		هنگامه محبت تا پای دار بردیم	باقر کاشی
بستن	پری هنگامه گو بیهوده می بندد		تماشا را بچشمم نسبتی نیست	ظهوری ترشیزی
چیدن	مدتی عمر ابد یک آب خوردن بیش نیست		خضر خوش هنگامهٔ از آب حیوان چیده است	صائب اصفهانی
داشتن	هر قبه نو عروس زر اندوده پیراهن	باع	هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر	بدر چاچ
در گرفتن	هنگامه نشاطی در گرفته			ظهیر التفرشی

ل فرق در هنگام و هنگامه آنست که اول افاده تعمیم اوقات میکنند و ثانی تخصیص حالات ۱۲ بهار

ع با دل سوخته هنگامه گرمی داریم ۱۲ صائب ع شمع انجمن صفحه ۹۵

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بهار تهنیت هنگامه ساخت		که جنت را عرق در کوثر انداخت	ناظم هروی
شکستن	رفتیم به بیوادگی عشق جوانان		هنگامه پیران خردمند شکستیم	فغانی شیرازی
شکستن	ای شکسته حسن تو هنگام گل		باده عشرت فگن در جام گل	اشرف الدین
طرازیدن	صائب از خامه گلشن معنی به ...		باغ اگر بلبل هنگامه طرازی دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	ز هر سو هژبران هنگامه گیر		گشادند بازو به شمشیر و تیر	قاسمی گونابادی
نهادن	نهادم ز هر شیوه هنگامه	از	مگر در سخن نو کنم نامه	نظامی گنجوی

فصل هاو

هو . نام باری تعالی ست که بر سر نامه و کتاب تیمناً نویسند و در حالت مستی و ذوق برکشند ۱۲ بهار

برآوردن	برکوه چون لعاب گوزن اوفتد به صبح	به	هوی گوزن را ز صحرا برآورم	خاقانی شروانی
داشتن	حرف حق هرگز نگفتی وای بر احوال تو	بر	هو نخواهد داشت بر سر نامه اعمال تو	ایمای اصفهانی
زدن	هوی بزن در انجمن منکران حزین	در	کو صوفیان زمزمه استهای هو کنند	حزین اصفهانی
شنیدن	دماغم ز بیگانه بوی شنید		حذر کن که دیوانه هوی شنید	رضی ارتیمانی
فگندن	چه خوش ست از جگر سوخته ای هوی که زنند	در	در فلک هو فگند غمزده هوی که زنند	خسرو دهلوی
کشیدن	هر کناره جوی که بر کشم هوی	به	چه جای مرغ که ماهی در آب بگدازد	فغانی شیرازی

هو هو ؛ از عالم گوگو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	چو گل نقاب برافگند مرغ زد هوهو		منه ز دست پیاله که میکنی هی هی	حافظ شیرازی
گفتن	چو مرغ باغ مست گوید که هوهو		منه از دست جام باده هی هی	ایضاً
هوا، عنصری معروف و دوستی و خیر خواهی و آرزو و [illegible] نفس ۱۲ بهار				
افتادن	فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی		کمینه بنده خاک در تو بودی کاش	حافظ شیرازی
بستن ۵۱	هر که از خویش و دیر [illegible] زند لاف وصول		در گره چون کف [illegible] هوائی بندد	خواجه [illegible]
پرستیدن ۵۲	هواپرست ز راحت بخویش میبالد		که آتشکده فزون تر شود بخواب نفس	تاثیر اصفهانی
پیمودن ۵۳	سیمرغ ز شوق بال و پر باز شوند	در	در جستن سیمرغ هوا پیمودند	سرخوش دهلوی
جستن ۵۳	[illegible] شود در نفسی زندگیش همچو حباب		سر هرکس که درین بحر هوا جو گردد	صائب اصفهانی
خواستن ۵۳	طراوت که از جان هوا خواه تست	از	ز احرام بندان درگاه تست	کلیم همدانی
خوردن ۵۴	آن چشم ناتوان غم [illegible] هوا خورد	از	که باز گشتن نگه خود هوا خورد	[illegible] طهرانی
خوردن ۵۵	رنگ نماند در لبش از نفس فسردگان		باده هوا چو میخورد پا برکاب میشود	صائب اصفهانی
داشتن ۵۶	طالع نگر که گشت امید از آب سوخت		در کشوری که برق هوا دار خرمن است	کلیم همدانی

مصطلح ۵۱ هوا در گره بستن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار ۵۲ هوا پرست، آنکه بسر برنده با آرزوی نفس ۱۲ بهار ۵۳ هوا جو و هوا خواه و هوا دار، دوست دار و خیر خواه ۱۲ بهار ۵۴ هوا خوردن، تصرف کردن هوا، مزاج ۱۲ بهار ۵۵ هوا خوردن باده، زائل شدن کیفیت باده - یعنی از تصرف هوا کیفیت شراب زائل شود ۱۲ - از بهار۔

مصدر		جمله		شاعر
زدن ۵۱	تا ہوای تو برد ماغ بزد	بر	لب وردو استان باغ بزد	ظہوری
شدن ۵۲	ز آفتاب طلب شبنم ہوا شدہ را			بیدل عظیم آبادی
شکستن ۵۳	ہوا شکستہ است			بہار
شگفتن ۵۴	بسیار شگفتست ہوای چمن امروز		ترسیم کہ مارا از دل تنگ برآرد	صائب اصفہانی
کردن	ہرگز دشمنان بخلاف ش ہوا کنند	بہ	بینند در ہوای خلاف ش ہوان خویش	نشاپوری (مغربی)
گرفتن ۵۵	زخاکدان تعلق گرفتہ ایم ہوا		غبار دست ندارد بطرف دامن ما	صائب اصفہانی
یافتن ۵۶	باد م جان پرور شمشیر عادت کردہ است	از	از دم عیسی ہوا یابد دل بیمار من	ایضاً

ہوس ، آرزوی نفس

مصدر		جمله		شاعر
آمدن	بجز سر و ہوس جام از کہ می آید		ہزار ریگ بیک دیگ سرنگون پختیم	اشرف مازندرانی
افتادن	چو با شیرین ہوس افتاد درکام	با / در / غیبه	زتن با جان برون آمد بنا کام	خسرو دہلوی
افزودن	بفریب عشوہ ہردم ہوسی فزود ما را		چہ کرشمہ شد زبانت کہ نداشت سود ما را	شفائی اصفہانی
بردن	چشم مست تو زدل ذوق می و جام برد		حسرت لعل تو از جان ہوس کام برد	باقر کاشی

مصطلح ۵۱ ہوا زدن ، ہوا رسیدن ۱۲ بہار ۵۲ ہوا شدن ، چیزی کہ مستحیل شدہ باشد بہوا ۱۲ بہار ۵۳ ہوا شکستہ است ، یعنی از گرمی بسردی بدل کردہ است ۱۲ بہار ۵۴ ہوا شگفتن ، خرمی و رنگینی ایام ۱۲ بہار ۵۵ ہوا گرفتن ، پرواز کردن ۱۲ بہار ۵۶ ہوا یافتن ، تصرف کردن ہوا در مزاج ۱۲ بہار

غصہ در دل من ہوس وصل کسی افتادست ۱۲ فیضی عست دشمن کہ فتادہ است بو مہلت ہوس ش ۱۲ جمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	خاک راه او شدن گر دسترس باشد مرا		کی بغیر از نقش پا گشتن هوس باشد مرا	رضاقلی
پختن	ز وصف بدنهای چون سیم خام		هوس پختن غم شمارم حرام	ظهوری ترشیزی
پروردن	هوس پرور			بهار
پیراستن	هوس پیرای			بهار
خاستن	از دل هوس خنجر قصاب نه خیزد			شفائی اصفهانی
داشتن	بمحشر دامنش را هر چه خواهی نمی گیرم		هوس دارم که بنمایم بهر دم قاتل خود را	اسمعیل طهرانی
رفتن	عمر بر سر شد ز رسوائی مرا		این هوس زین جان بی حاصل نرفت	خسرو دهلوی
شدن	لاله برنگ آمیز و گل مشکین نفس خواهد شدن		بلبلان را دیدن بستان هوس خواهد شدن	فغانی شیرازی
کردن	چشمم دمی ز دیدن رویت بس نکرد		روی ترا که دید که بازش هوس نکرد	ایضاً
گذاشتن	چون بمیخانه رسیدی سخن دور گذار		دختر رز طلبیدی هوس سور گذار	ایضاً
ماندن	نفس رسید بآخر هوس نماند جز این		که بشنوم ز تو کین مردن از برای تست	خسرو دهلوی
نمودن	از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم	از	خندید چو گل گفت زبا از دهن تست	علی قلی ماهر
نهادن	ما را سر تعلیم خرد نیست بر این در	از	از سر هوس تخته تعلیم نهادیم	آصفی شیرازی

هوش، عقل و دانش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ز رشک آن سماع خوشتر از نوش	از	ز گردون او فتادی زهره را هوش	نظامی گنجوی
افزودن	هوش افزا			بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	هوش باخته			بهار
بردن	ز یونانیان ارغنون زن بسی	از	که بردند هوش از دل هر کسی	نظامی گنجوی
ربودن	ربایدکاش یاد آئینه نامهربان هوشم		که رشک همدمان او شود یکدم فراموشم	فغانی شیرازی
رفتن	هوش از دل و رنگ از رخ و صبر از دل یار رفت	از	تا رفته از ما چه بگوییم چها رفت	امیدی تهرانی
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند		دگر معامله با پیر می فروش نماند	محمد سعید اعجاز
هول ، هیبت و ترس ۱۲				
آوردن	باهای وهوی ناله کنم راه عشق طی	در	باشد که هول در دل رهزن در آورم	عرفی شیرازی
افتادن	فلک بر سرکینه جوئیست با من	از در	ازان در تنم هول جان اوفتاد	آملی شیرازی
بردن	پیاله برگفتم بنده تا سحرگه حشر	به از	بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز	حافظ شیرازی
خاستن	چو هول روز رستاخیز خیزد		باتش آبروی ما نریزد	ملا جامی
خوردن	مخور هول ابلیس تا جان دهد		هر آنکس که دندان دهد نان دهد	سعدی شیرازی
نشستن	چنان هول ازان حال بر من نشست	از بر	که ترسیدم پای رفتن ببست	ایضاً
هویدا ، ظاهر و آشکار ۱۲ بهار				
آمدن	ز خط استوا و خط محور	از	فلک را تا صلیب آمد هویدا	خاقانی شیروانی
شدن	عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود بر	در ع۹	در میان شیر خالص موی رسوا می شود	صائب تبریزی

ع۹ هویدا شده تیرگی در چراغ - فردوسی طوسی-

مصدر		صله		شاعر
کردن	در دل هر قطره نوحی دست و پا گم کرده است	از	از کدامین چشم این طوفان هویدا گردد عشق	ابراهیم فارغ
گردیدن	از نسیم سبزه خط هیچو سرا از ابر سبک		رفتن حسن به تعجیل هویدا گردد	صائب اصفهانی
گشتن	ای گشته ز ذات خود هویدا چون نور	از	ذرات جهان یافته از نور تو ظهور	حسین اردبیلی

فصل یاء

هی (بالفتح) کلمهٔ تنبیه ۱۲ بهار

زدن	دم دعوی ابر برق با وی زند	از بر	ز کند ایش تند بر رو هی زند	ظهوری ترشیزی
کردن	هیزم خود را در آتش خانه و اسباب گرم		چشم شوخش تا سمند ناز راهی میکند	فطرت مشهدی

هیزم، چوب خشک که بکار سوختن آید ۱۲ بهار

فروختن [51]	در محبت لب خشک و تر ... ریاست	از	هیزم تر نفروشند ز سواک اینجا	صائب اصفهانی
کشیدن [52]	میان دو کس جنگ چون آتش است		سخن چین بدبخت هیزم کش است	سعدی شیرازی

هیضه (بالفتح) قی و اسهال کردن ۱۲ بهار

زدن [53]	ز بنگونه که کرسی تیموری بر سر هم		کو هیضه زن و پشت عالم قی کن	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ هیزم تر فروختن، کنایه از دغل بکار بردن ۱۲ بهار ۵۲ هیزم کش، آنکه چوبهای ریزه را در آتش اندازد تا در گیرد ۱۲ بهار ۵۳ هیضه زدن، قی و اسهال کردن پیهم بسبب ناگواری طعام ۱۲ بهار.

شاعر		صله		مصدر
هیکل، باصطلاح حکماء قدیم صورتی باشد که باسم کوکبی از سیارات ساختند ۱۲ بهار				
فردوسی طوسی	فرو و آمد از اسپ و هیکل ببست		دران بتخانه شد [illegible]	بستن

باب یاء

فصل الف

یاد، حفظ و ذکر ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
افغانی شیرازی	خیالست اینکه میگویم که آید یاد احبابت		شرابست در سر و معشوق در بر خواب در دیده	آمدن
قاسم تبریزی	بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را	در، از ع	بگوشش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم	آوردن
مختاری غزنوی	چون بحال عشق از یاد من مسکین برند	به، از عه	مروّبان از رشک در خون من مسکین شوند	بردن
فروغی کشمیری	همین شاه جهان آباد باشد	از، در للعه	جهان را چه زخود گر یاد باشد	بودن
سلیم طهرانی	حرفی نشنیدیم که در یاد نباشد		بر گفته احباب بسی گوش نهادیم	بودن
حافظ شیرازی	رحمتست یاد که اندر خور و صد چندینی	از	با چنین سلطنتی یاد گدایان زچه خاست	خواستن
صفی حسن استرآبادی	شعر ظهیر یاد قزل ارسلان دهد	از سه	بگذشت سالها بشعرم سخن هنوز	دادن

ع سرخ گل از یاد تو آورد بیاد به [illegible] عه [illegible] بیگانگان برد از دلم یاد وطن ۱۲ شوکتی للعه یاد لب تو در دل غمگین

بود مرا ۱۲ جمال دهلوی سه زمان زمان زمن خسته اش که یاد دهد ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در جلوه گری چو تو کسے یاد ندارد	در		نظیری نیشاپوری
رفتن	از دل غمت بباده گلگون نمی رود	از / در ع	یاد قدت ز خاطر موزون نمی رود	شاپور طهرانی
ساختن	شاد هر گز نکند چرخ ستمگار مرا	به	که بهان لحظه نسازد به غمی یاد مرا	شائک مرزا
شدن	شد از بانگ نای قیامت نهاد	از	سرافیل را صور محشر ز یاد	قاسمی گونابادی
کردن	اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی	را ع	من آن نیم که محبت شود فراموشم	قیدی شیرازی
کردن	نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد	از ب لت پ	که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت	حافظ شیرازی
گذشتن	یاد من گر نگذرد از خاطر او در نیست	از	آفتاب آنجا که باشد سایه را نبود گذار	حزین اصفهانی
گرفتن	ستم گویند هر کس از معلم یاد میگیرد	از	معلم آید و زان شوخ تعلیم ستم گیرد	فغانی شیرازی
ماندن	بکیش اہل غیرت عشق نتوان باختن با یارے	در	که شبها یاد او در خاطر اغیار میماند	مخلص کاشی

یادگار و یادگاری، نشان خبر که از کسے بماند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	گفتم که از مدایح ذات مبارکش	از	رمزی بگوی تا برم از تو یادگار	ظهیر فاریابی
بردن	بردیم داغ عشق تو بر سینه یادگار	به	رفتیم و رسم عشق بعالم گذاشتیم	شانی مشهدی
بودن	عاشقان را از گل و لاله چه حاصل بجز آنکه	از	یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد	کمال اصفهانی

ع رحمت بر دلبیکه در و یاد میرود ـ مظہری ؛ ع دیار حسن کیفه را یاد کرده ـ ہاتفی شیرازی

ع از بوسه ام دلشاد کن ز انجام حسنت یاد کن ـ اشرف ـ لل ع آنکه هرگز یاد مشتاقان بیکس بےنکرد ـ گرچه گستاخیست میگویم که بر خوبے نکرد ۱۲ وحشی یزدی ـ

مصدر	مصرع	صله	مصرع	شاعر
بودن	بس ست اینکه در عالم پدیدار		پس از ما بود نام ما یادگار	قاسمی گونابادی
دادن	تا چنان شد ز شرمساری من		کین فسون داد یادگاری من	خسرو دهلوی
داشتن	جانا تن چو موی باریک	از	از زلف تو یادگار دارم	ایضاً
کردن	از و یادگاری کنم در جهان	از، در	که تا هست مردم نگردد نشان	فردوسی طوسی
ماندن	ای هم چو سرو در چمن روزگار ماند	از	این مصرعه بلند ز ما یادگار ماند	اهری یزدی
یار، محب و محبوب و معاون ۱۲ بهار				
بودن	خوشا دمیکه تو ای یار یار من باشی		ستاره سحر انتظار من باشی	رضائی
داشتن	سرای من بود بی یار بودن		که چو تو دلبری را یار دارم	عماد غزنوی
شدن	توان نه که از ته دل یار کس شوی		این یکدو روز لطف زبانی غنیمت است	شفائی اصفهانی
طلبیدن	چو پروانه طلب یاری که آن یار		که پیراهن خویشت دهد یار	وحشی بافقی
کردن	از لطفها که در پی یکدیگر یارش کنم	از	پا به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم	اشرف مازندرانی
کردن	بر من بیار شیرین گشت مجنون اجل		زانکه عشقت چاشنی خویش با آن یار کرد	خسرو دهلوی
گردیدن	پیداست که در قبضه دنیا چیزی		تا یار نگردند بهم پنج انگشت	[illegible]
گردیدن	خرم شبی که گرد مشوق یار عاشق		مست آید و گذارد سر در کنار عاشق	فغانی شیرازی
گرفتن	گفته که یار دیگر بگیر		تو مرا کشته کرا گیرم	کاتبی نیشاپوری

مصطلح به‌این یار کردن چیزی را بچیزی - آمیختن و مخلوط گردانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	یاری گزیده ام که نگردید یار کس		درخواب جان کرده شبی درکنار کس	فقیر دهلوی
گشتن	بغم خواریش باهم یار گشتند	با	چو مژگان دیده غم را خار گشتند	ناظم هروی
یاری و یاوری، مدد و نصرت ۱۲				
بخشیدن	بزرگا بزرگی دها بیکسم		توئی یاوری بخش و یاری رسم	نظامی گنجوی
بودن	ترا چندانکه با من بود یاری بندگی کردم		چو دانستم که غیر از من گرفتی یار من رفتم	اوحدی کرمانی
جستن	چو تیر از کمان رفته در دا دوری		نجسته بغیر از کمان یاوری	قاسمی گونابادی
جستن	چند جوئی در جهان یاری ز کس	از	یک کس است در هر دو عالم یار بس	عطار نیشاپوری
خواستن	کو ننگ باشد اگر خواهم از فلک یاری	از		ظهیر فاریابی
دادن	یاری مده مرا بدین و یله +		جز طاعت و حب آل یسین	ناصر غزنوی
دیدن	مردم و جانب مقصود کسم ره ننمود		یاری بخت بد و همرهی گردون بین	شاپور طهرانی
کردن	ستم نگر که به هر کس زمانه یاری کرد	به	فلک ز شامت بیچاره انتقام کشید	شانی تکلو
کردن	یاوری کن همه را تا همه یار تو شوند	به ع	تو همه یار کسی با تو که یاور گردد	نظامی گنجوی
کردن	از بهر نیم جرعه تاکی کنند مستان		با می فروش یاری با محتسب مدارا	انسی تبریزی
گرفتن	هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری		ماییم و خاک کویت تا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
ماندن	[illegible]		محبت برافتاد و یاری نماند	باقر کاشی

ع براهم که گرچه کنند یاوری ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از وصنعت یا بداگر یا وری	از	ز حباب گنبد اسکندری	ظهوری ترشیزی
یافتن	آندم که نیابیم ز یاران یارے	از	یارب تو بفضل خویشتن یاری ده	افضل کاشی

فصل خاء

یخ، معروف ۱۲

بستن ۱ه	فسردگی بنود شوق پاے بر جا را		که بیم بستن یخ نیست آب دریا را	تاثیر اصفهانی
تراشیدن ۲ه	یخ تراشی که بدست مه خورمی بینیم		به ز ماه تو عید رمضانست مرا	سیفی اسفرنگی
فروختن	حال من بنده در خراسان ست		حال آن یخ فروش نیشاپور	انوری ابیوردی
کردن ۱ه	شود افسرده صاف دل ز سکون		آب یخ میکند چو استاد ست	اثر شیرازی
کوفتن	ز بی پروائی یاران گر افتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم	اشرف مازندرانی

فصل غین

یغما - غارت و تاراج ۱۲

دادن	هندوی زلف را چو تو یغمای چین دهی		در روم وری منادی تاراج دین دهی	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ه یخ بستن و کردن، بسته شدن آب و مانند آن ۱۲ بهار ۲ه یخ تراش، افزاری باشد لیکن ... که بدان یخ را تراشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ازخانیان گروهی که زخط شدند بیرون		جنگ آوران یغماجان شان زوند یغما	مغربی نیشاپوری
کردن	ایا ستاره خوبان خلخ و یغما	به	بدلبری دل ما را همی کنی یغما	ایضاً

فصل قاف

یقین — بے شبہ ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
افزودن	می فزاید اهل عرفان را لقای او یقین		سپهر دار باب خواهش راسخای او گمان	ظهوری ترشیزی
بودن	بیشتر بر خودم یقینم بود	بر	که دلم هیچ دستان نبرد	خسرو دهلوی
داشتن	زبسکه مهر تو با این وآن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	جان درازی تو باد که یقین میدانم		در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست	حافظ شیرازی
شدن	جدا از یوسف خود تا شدم یقینم شد		که چشم بستن یعقوب عین بینائیست	اهلی شیرازی
شناختن	یقین شناس که منصور از آن اناالحق زد		که دار بهر زمانه بدستگیری داد	عرفی شیرازی
کردن	یارباب شرم قرین کرده اند	با	عتاب تو با من یقین کرده اند	ظهوری ترشیزی
گردیدن	این خبر گرد عیان وان گمان گردد یقین			مغربی نیشاپوری
گشتن	چون یقین گشت از آن ها که عذاب نخورند		گفت هرگز به از اینها نبود هیچ کاسه	اثیر ادیب
نمودن	بچون طپیدن بسمل یقین نمود مرا		که بعد کشته شدن نیز آرمیدن نیست	فغانی شیرازی

تم الکتاب بعون تعالی و توفیقه والحمد لله علی ذلک